کتاب تنبیه الصبیان

تصنیف مقرب الخاقان معتمدالسلطان حاجی میرزا حسینخان
نایب اول وزارت جلیلهٔ خارجه وکارپرداز طربزون

صرف ونحو فارسی

قیمت یك ریال است

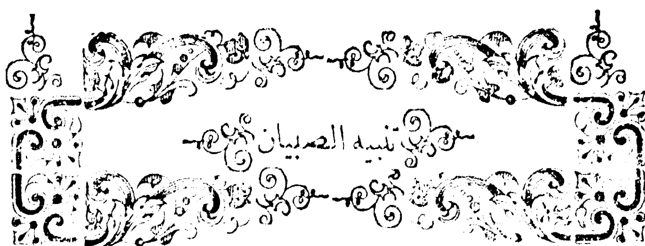
فهرست صفحات

❋ تنبیه الصبیان ❋

❋ در مطبعهٔ اختر طبع شده ❋

۱۲۹۸

قیمت یکریال است



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش ونیاز ونیایش شایان تقدیم بارگاه قدیمی است تعالی شانه که الایش امکان وحدوث از بساط قرب وجوبش دور خالق عظام سلطانه که رخسار آشکارش ازغایت نور ونهایت ظهور مستور

میرود بی روی پوش این افتاب

فرط نور اوست رویش را حجاب

بخشندهٔ بیمانندی عمم احسانه که در ادای شکر نعمتش زبان دانایان مقر بعجز وقصور

نفس می نیارم زداز شکر دوست

که شکری ندانم که درخورد اوست

عطائیست هرموی ازو برتنم

چگونه بهر موی شکری کنم

ودرود بی پایان برآفریدهٔ نخستین پیامبر باز پسین

محمد شمع بزم اهل بنیش

مهین مطلوب حق از آفرینش

و بر خاندانش که خدا ایشان پاك از رجس ذنوب فرموده صلی الله علیهم مادام بقاء الوجود وسلم تسلیماً کثیراً دائماً ابداً

و بعد این بندهٔ درکاه اعلیحضرت قدر قدرت ظل الله شهریار کامکار باعدل وداد وارث تاج و تخت کیان السلطان ناصر الدین شاه قاجار صاحبقران آبد الله تعالی عیشه و سلطانه واید جیشه واعوانه محمد حسین بن مسعود بن عبد الرحیم الانصاری بتقدیر باری عز وجل در سنهٔ ۱۲۹۸ یکهزار ودویست ونود وهشت که بشغل کار پردازی اول دولت علیهٔ ایران در طربزون اقامت داشت ودر زمان بیکاری ضمناً بتکمیل و تحصیل زبان فرانسه میپرداخت ملاحظه نمود که اطلاع تام بر آن قواعد وقواعد السنهٔ دیکر از عربی وغیره برای فارسی زبانان وقتی آسان شود که قوانین زبان فارسی را که لغت اصلیه ایشان است بدانند اکرچه فطرة بدان متکلمند لکن ملتفت قواعد آن نشده اند چنانکه خود با وجود آکاهی از قواعد لسان عرب چون تعمق نظر در قواعد زبان فارسی نمود بزحمت ودقت باید ملتفت بدان شوم و بسی واضح است که اهل هر لسان را قبل از شروع بتحصیل لسان دیکر دانستن قواعد لسان خود باید تا بر بصیرت باشد زیرا که ان

لسانرا بلسان خود تطبیق مینماید چنانکه در تمام
فرنکستان مسلم ومتداول است لهذا شروع بترتیب
قواعد زبان فارسی نموده پارهٔ از آن را برشتهٔ تحریر
اوردم که خدمتی بملت نموده و بیاد کار بماند وچون در
اغاز ضبط قوانین مذاکره نیز لازم بود باخود میکفتم که اکر
ارادهٔ خداوند بانیت خالصانهٔ این بنده موافق باشد یکی
از فارسی زبانان را بدین طرف عبور خواهد افتاد واز
حسن اتفاق در همان ایام جناب حاجی میرزا احمد که جامع
معقول ومنقول بود بدین شطر کذر نمود مغتنم شمرده به تمیم
مقصود پرداختم وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه
انیب ٠

واین رساله را (تنبیه الصبیان) نام نهادم امیداست که
نافع افتد وطالبان این فن را بهره بسیار بخشد وآنرا ترتیب دادم
بریک مقدمه ودو باب وخاتمه ﴿مقدمه﴾ در بیان پارهٔ مطالب که
پیش از شروع درمقصود باعث بینش طالبان است ودر آن
چند فصل است

﴿ فصل ﴾

بدانکه دانستن هر زبان چنانکه باید وشاید ناچاراست ازچند
چیز یکی دانستن معانی کلمات مفردهٔ آن زبان یعنی کلمات را
تنها تنها بدانی که چه معنی میبخشد چنانکه کوئی (پاسخ)
بمعنی جواب و (اندرز) بمعنی نصیحت ومانند اینها این در

علم لغت است • دوم دانستن چکونکی تصریف کلمه است
بصیغهای مختلفه بجهة دلالت بر معانیٔ کونا کون یعنی
بدانکه صورت کلمه را هرکاه تغییر دهی باینکه حرفی یا چند
حرف زیاد کنی یا کم کنی یا حرکات از اتغییر دهی در معنی آن
کلمه چه تغییر حاصل میشود مثل اینکه (آمدم) آمدن
کوینده را درزمان کذشته میرساند و چون کوئی (می آیم)
آمدن درزمان حال و اینده را میرساند چنانکه دربیان افعال
خواهد امدو این در علم صرف است • سوم چکونکی
ترکیب و بهم پیوستن بعض کلمات است با بعض دیکر چنانکه
هرکاه معنی پسر را بدانی وجمشید نامی را بشناسی که
پدراورستم است وامدن را هم بدانی و بخواهی از امدن ان
جمشید خبردهی میکویی جمشید پسر رستم امدیامیکوئی امد
جمشید پسر رستم اما اکرکوئی رستم جمشید امدپسر و مانند
ان مقصود را نمیرساند واین در علم نحو است واما دانستن
فصاحت و بلاغت و محسنات عبارت وسایر انچه بیرون از
دانستن اصل زبانست درعلم معانی و بیان وامثال انست
ومقصود از ترتیب این مختصر رساله انست که مبتدیان بقواعد
صرف ونحو اکاه شوندو کاهی که درصرف ونحو معانی
بعض کلمات بیان میشود مثل اینکه (اکر) شرط رامیرساندو
(پس) برجواب شرط داخل میشودو همچنین سایرحروف
رابطه وغیران این محض مناسبت است مقصود اصلی نیست

تنبیه

بدانکه اهل عربیت را درتعریف صرف ونحو بیان دیگر استکه درنحو و صرف فارسی مطرد نیست ونوشتن آن دراین رساله جز تطویل ودورافتادن ازمقصود واغتشاش اذهان مبتدیان ثمری ندارد٠

فصل

بجملا دانستیکه صرف علمیست که شناخته میشود بآن چکونکی تغییر یك کلمه بصیغهای مختلفه بجهة دلالت برمعنیهای کوناکون که حاصل نمیشود آنمعنیها مکر بآن صیغها پس موضوع علم صرف کلمه است از جهت تصریف و تصرف وموضوع هرعلم آنچیزیست که درانعلم کفتکو میشود از احوالیکه عارض آنچیز میکردد پس پیش از شروع در مطلب باید در مقدمه بیان نمود تعریف کلمه را وهم باید بیان کرد اقسام آنرا زیراکه درهمه اقسام کلمه تصریف نیست چنانکه کفته میشود ونیز دانسته شدکه نحو علمیست که شناخته میشود بآن چکونکی بهم پیوستن بعض کلمات با بعض دیکر بجهة رساندن معنی مقصود وآن لفظ راکه از دوکلمه یابیشتر ترکیب شده وافادهٔ معنی نماید کلام کویند پس درعلم نحو کفتکو از احوال کلمه وکلام میشود بنابرین باید درین مقدمه تعریف کلام نیز یاد کرده شود وفایده این دوعلم درضمن تعریف دانسته شد

﴿ فصل ﴾

کلمه لفظیست که دلالت کند بریك معنی و کلمه بر سه قسم است اسم وفعل وحرف اسم کلمه ئیست که دررساندن معنی احتیاج بچسبیدن واتصال بکلمهٔ دیکر ندارد وزمانیرا نمیرساند یعنی یکی اززمانهای سه کانه را که کذشته وحال وانیده است نمیفهماند مانند (بزرك) و (کوچاك) وغیر ان فعل کلمه ئیست که دررساندن معنی محتاج به چسبیدن کلمهٔ دیکر نیست ولی یکی از زمانهای سه کانه رامیرساند مثل (رفت) یعنی در زمان کذشته و (میرود) یعنی حال یا بعد از ین حرف کلمه ئیست که در رساندن معنی احتیاج بچسبیدن کلمهٔ دیکر دارد مثل (از) که اغاز را میرساند و (تا) که انجام را میفهماند لکن با کلمهٔ دیکر چنانکه کوئی (امدم از تبریز تا طهران) یعنی اغاز امدنم تبریز وانجام ان طهران بود وحرف را ادات نیز کویند

﴿ فصل ﴾

کلام لفظیست که ساخته شده باشد از دو کلمه یا بیشتر بطوریکه فایده بخشد شنونده را یعنی درست باشد خواموش شدنش بران کفتار چون ﴿ رستم آمد ﴾ اما اکر کوئی رستم وخواموش شوی یا کوئی پسر رستم وخواموش شوی شنونده راانتظار خواهد بود که چه شد یا چه کرد واکر کوئی اکر رستم آمد وخواموش شوی بازشنونده را انتظار خواهد بود

که اگر آمد چه میشود پس هیچیك از اینها کلام نیست مگر هر
یك از اینها در جواب سئوالی گفته شود چنانکه سائل سئوالی
کند آیا که آمد کوئی رستم یا کوئی پسر رستم یا پرسد که تو بخانهٔ
مامی آئی کوئی اگر رستم آمد چون یك جزء کلام بقرینه سؤال
معلوم است فایده میبخشد فی الواقع کو یا چنین است که ان جزء
راهم گفتهٔ و کلام مرکب میشود از دو اسم چنانکه کوئی
﴿رستم اینده است﴾ یا از اسم و فعل مرکب میشود چنانکه کوئی
﴿رستم امد﴾ و این کمتر درجهٔ کلام است و بیشتر از ین نیز
ممکن است چنانکه کوئی (اگر رستم و پسر و برادرش امدند منهم
خواهم امد) که همه اش یك کلام است ٠

﴿ باب اول ﴾

در بیان مسائل صرف فارسی که بیان ان مناسب اینرساله
است و دران چند فصل است ٠

﴿ فصل ﴾

اسم بر دو قسم است جامد و مشتق جامد انست که بنای
ان در هیچ حال بهم نخورد مانند (مرد) کوئی (مردی مردان
مردکی) در هر حال در لفظ مرد تغییری نشده نهایت چیز ی بران
افزوده شده و لفظ مرد بر حال خود باقیست مشتق انست که
بنای ان بهم خورده باشد چون (کوینده کفته کویان کفتار) که
همه اینها مشتق از کفتن است و در بنای ان تغییر حاصل شده
و کفتن مصدر است و مصدر بنا بر مشهور اصل مشتقات است

و فعل همه افرادش در فارسی متصرف است و بصیغهای
مختلفه کردانیده میشود و حرف هیچك از افرادش تغییر نپذیرد
و صرف نشود پس مقصود اصلی در علم صرف بیان اسم مشتق
و فعل است و از اسم جامد و حرف در علم صرف کفتکویی نیست

تنبیه

اسم جامد کاهی بواسطه فعلی که بدان پیوندی صرف شود
چون (وام) که فعل خواستن بدان پیوندد کوئی (وام خواستن
وام خواه وام خواسته) و (نزدیك) که فعل شدن بدان پیوندد
کوئی (نزدیك شدن نزدیك شونده نزدیك شده) و (امید) که فعل
داشتن بدان پیوندد کویی (امید داشتن امیدارنده)
و مانند اینها و فرقی نیست میان اسم مفرد چنانکه در امثله
کذشته است و اسم مرکب چون (سیراب) که فعل کردن
و شدن بدان پیوندد کوئی (سیراب کردن سیراب کننده)

تاك را (سیراب) کن ای ابر رحمت زینهار
قطره تا می میتواند شد چرا لؤلو شود

واین در حقیقت تصریف در فعل است نه در اسم •

تنبیه دیگر

حرف کاهی بواسطه تخفیف تغییر یابد چون (کر) و (ار)
در (اکر) چنانکه مرحوم ملا احمد نراقی علیه الرحمه
فرماید •

شعر

عاشق (ار) بر رخ معشوقه نگاهی بکند
در حقیقت بگمانم که گناهی بکند
من بعاشق نه همین رخصت دیدارد هم
بوسه را نیز دهم اذن که گاهی بکند

واین تغییر چون بجهة دلالت بر معانی گوناگون نیست تصریف نیست بلکه بجهة تخفیف یا مقاصد دیگر است .

فصل

اسم مشتق بر چهار قسم است اسم مصدر واسم فاعل واسم مفعول و بیان حال فاعل واما صیغهٔ مبالغه که میرساند کار را وثبوت انرا از کننده آن و علامتش الف وراست در اخر مانند پرستار وگرفتار وخریدار یابزیادتی کاف فارسی پیش از الف وراء مانند پروردگار وامرزیدگار وافریدگار سماعی است لهذا در شمار مشتقاتش نیاوردیم وهکذا صفهٔ مشبهه چنانکه خواهد آمد انشاءالله لیکن صیغهٔ مبالغه وصفهٔ مشبهه هر دو از مشتقاتند بنابراین مشتقات شش باشند وهمه اینها از مصدر مشتق می‌شوند پس باید اولا مصدر را بیان نمود پس ازآن مشتقات را مصدر اسمی است که کار برابر ساند مثل (آمدن ورفتن)

شعر

از (رفتن) تو دانی آیا چه مانده در دل
از کاروان نماند جز آتشی بمنزل

وعلامت ونشانهٔ مصدر دال ونون یا تاء و نون است در آخر ان

اسم مصدر اسمیست که خود آن کار را برساند وعلامت آن شین است در اخرش چون روش وکروش از رفتن وکشتن یا الف و راء چون کفتار از کفتن وکار از کردن یا کاف فارسی و یاء چون شستکی از شستن واینکه کفته اندکه اسم مصدر حاصل مصدر است نیز همین معنی را میرساند

اسم فاعل آن اسمی است که دلالت نماید برکار وکنندهٔ آن کار وعلامت آن نون ودال وهاء است در اخرش مانند (آینده ورونده وکوینده)

شعر

از سر شب تا سحر بودند در بزم بدن
پشها (سازنده) کك (بازنده) بنده چنك زن

اسم مفعول اسمیست که برساند کار را وانرا که کار بران واقع شده وعلامت آن هاء است در آخر آن بعد از حذف نون از مصدر مانند (زده وکفته)

یك (مرده) بنام به که صد زنده بننك

وکاه است که لفظ شده بدان پیوندند مانند (زده شده کفته شده)
بیان حال فاعل اسمی است که برساند کار و کننده آن را
و بفهماند حالت فاعل آنرا مثل اسم فاعل لکن مقصود
اصلی بیان انست که کننده آن کار در آن حالت بود که ان
کار از او صادر میشد و علامت ان الف و نون است در
اخرش مانند (خوران کویان شادان) و کاه باشد که
نون را از اخرش بر دارند (چون جویا پویا کویا)

﴿شعر فردوسی﴾

﴿نه بینی که با کرز سام امده﴾

﴿جوانست و (جو یای) نام امده﴾

انیها مخفف بیان حال فاعل است که در بعضی
تخفیف مستعمل ودر برخی جایز نباشد وانچه از ین صیغها
مفید صفات جبلیه است یعنی میرساند صفاتیرا که ذاتیست
نه اختیاری صفة مشبهه است (چون زیبا و بنیا و شنوا) والا مخفف
بیان حال فاعل است ﴿فصل﴾

فعل بر دو قسم است لازم و متعدی لازم انست که فعل از فاعل
یعنی کننده آن نکذردو بر غیری واقع نشودو بعبارت دیکر
مفعول صریح که مفعول به باشد ندارد و مفعول صریح
انست که لفظ (را) در آخر ان درآید چنانکه کوئی (کذشت
شب) (نشستم) (خوابیدی) که اینها مفعول صریح ندارند و لازم
میباشند متعدی آنست که فعل از فاعل بکذردو بر غیری
واقع شودو آن غیر مفعول صریحست که در آخرش لفظ (را)
کذاشته میشود چنانکه کوئی (کشت رستم سهراب (را)

وآشامیدم چائیرا و (زدم او را) اما مفعول غیر صریح برای
هریك از لازم ومتعدی جایز باشد ومفعول غیر صریح انست که
فعل بواسطهٔ حرفی بدان تعلق پذیرد چنانکه گوئی (بودم
درخانه نشستم بر تخت دیدم تو را از دور بخشیدم کتابرا بپسرم)
وبسیاراست که فعل لازم را متعدی مینمایند و وانرا متعدی
مینامند وعلامت فعل متعدی الف ونون یا الف ونون و یااست که
پیش از علامت مصدر درآید وتصریف آن نیز چنانست که
درفعل لازم ومتعدی است چنانکه گوئی (گذرانیدم سختی را)
(وخوابانیدم بچه را) وگاه بزیاد کردن لفظ دیگر متعدی شود
چنانکه گوئی (روانه نمودکه) از رفتن است متعدی شده روان
نمودن گشته و (گویا کرد) که از گفتن است و گویا کردن
گشته وباید دانست که فعل متعدی از صیغه اصلی که لازم
است گاه تغییر میابد وآن تغییر وعدم تغییر بنحویست که دراسم
فاعل وفعل مضارع وامر گفته میشود انشاالله تعالی
این است که علامت مصدر فعل متعدی همیشه دال ونون
است اگرچه در اصل که لازم بود تاء ونون بوده باشد
مثل گذراندن که دراصل گذشتن بوده (قاعده) اسم مفعول از فعل
لازم استعمال نشود مگر با مفعول غیر صریح که نایب از فاعل
شود چون (نشسته شده بران) گذشته شده ازان) یا بعد از متعدی
شدن چنانکه گوئی انکس گذراینده شده است وتو روانه
نموده شدهٔ ۰

متعدی ۴

متعدی ۴

متعدی ۴

تنبیه

بعض صیغها گاه لازم وگاه متعدی باشند مثل شکستن (شکستم چوبرا چوب شکست و دریدن دریدم جامه را جامه درید) و (گسستن) گسستم بندرا بند گسست و (بریدن) بریدم دستم را دستم برید و (افروختن) افروختم آتش را آتش افروخت و (سوختن) سوختم چوب را چوب سوخت وماننداینها

فصل

هرفعلی راسه صیغه است متکلم که شخص اول نیز میگویند مخاطب که شخص دوم نیز مینامند غایب که شخص سیم هم میگویند وهریك ازین سه رامفرد و جمعی است مگر امر وانچه متفرع بران است که مفرد متکلم که شخص اول باشد ندارد علامت هریك بدین نهج است علامت شخص اول که متکلم وحده نیز میگویند (م) علامت جمع متکلم که متکلم مع الغیر نیز میگویند (یم) علامت مفرد مخاطب (ی) علامت جمع مخاطب (ید) علامت مفرد غایب نبودن سایر علامات علامت جمع غایب (ند) وچون هرفعلی رالابد فاعلیست و بعبارة دیگر هرکار یرا یك کننده لازم است ان کار را فعل وان کننده رافاعل گویند و این علامات که گفته شد فاعل آن فعل میباشند چنانکه گوئی خوردم این میم علامت فاعل است یعنی فعل وکار خوردن ازمن صادرشده و همچنین سایر صیغهای دیگر که باسم علامت نام برده شد مثل خوردم

یعنی من خوردیم یعنی ماخوردی یعنی توخور دید یعنی
شما خورد دراین صیغه فاعل درخود فعل است یعنی او
خوردند یعنی انها و باقی نیز ازین قیاس است چنانکه در فصل
ضمایر خواهد امد انشاءالله وصیغهٔ تثنیه و جمع و مذکر
و مونث درفارسی یکسان است

فصل

فعل بر سه قسم است ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست که
برساند کار را درزمان کذشته ونشانش حذف نون است از
آخر مصدر واین را ماضی مطلق مینامند مثال ماضی مطلق
ازفعل متعدی (خوردم خوردی خورد خوردیم خوردید
خوردند) ومراد از ماضی مطلق آنست که مقید بقرب و بعد
وماندان نباشد مولوی فرماید

اندر افتادند چون کرکان مست
پاك (خوردند)ش فرو شستند دست

وکاهی (ها) در اخر ماضی دراورند وانرا ماضی بعید
مینامند مثال (خورده ام خوردهٔ خورده خورده ایم
خورده اید خورده اند) ومراد از ماضی بعید انست که
زمانش دور شده باشد واندازهٔ دوریش چند انست که میان
انزمان وزمان حال را زمانی جدا کند دیکر بهر اندازه که
دور بشود ممکن است (وله)

کر خوری سوکند من کی (خورده ام)
از پیاز و سیر تقوی کرده ام

﴿ ان دمت ازهردو غمازی کند ﴾

﴿ بر دماغ همنشینان بوزند ﴾

وکاهی لفظ (می) دراولش دراورندو انرا حکایت الحال فی الماضی نامند مثال (میخوردم میخوردی میخورد میخوردیم میخوردید میخوردند) ومراد از حکایة الحال فی الماضی انست که خبر میدهد از حال فاعل درزمان کذشته (وله)

﴿ از مجاعت اشتهاهر کاو وخر ﴾

﴿ کاه را (میخورد) خوشتر از شکر ﴾

وکاهی (می) دراول و(ها) دراخرش دراورندوانرا حکایة الحال فی الماضی البعید نامند مثال (میخورده ام میخورده میخورده میخورده ایم میخورده اید میخورده اند) ومراد از حکایة الحال فی الماضی البعید انست که حکایت وبیان میکند حالت فاعل رادر زمان ماضی که بعید باشد واندازهٔ بعدش همان قدر است که درماضی بعید کفته شد مثال

﴿ درازل مهمان آتشه بوده ایم ﴾

﴿ مائده ازخوان وی (میخورده) ایم ﴾

﴿ مولوی ﴾

﴿ او بکوید زانکه می از ردهٔ ﴾

﴿ تونکوئی نیك شادم کردهٔ ﴾

وکاهی (ها) دراخران دراورده وماضی فعل معاون بودن

بدان پیوندند وانرا حکایة الماضی فی الماضی کویندمثال
(خورده بودم خورده بودی خورده بود خورده بودیم
خورده بودید خورده بودند) و مراد ازحکایة الماضی
فی الماضی ان است که خبرمیدهد از زمان کذشته امامقصود
نه خبر دادن ازانزمانست بلکه حکایت میکنند انچه را که
کذشته بود برفاعل دران زمان (مولوی)

از کباب پیل زاده خورده بود
بر درانیدو بکشتش پیل زود

وباشد که لفظ می بدین ماضی پیوندندوانرا حکایة الحال الماضی
فی الماضی کویند مثال (میخورده بودم میخورده بودی
میخورده بود میخورده بودیم میخورده بودید میخورده بودند)
و مراد از حکایة الحال الماضی فی الماضی انست که حکایت
میکنند حالیرا که کذشته بود بر فاعل درزمان کذشته

شعر

میخورده بودرندی می باحریف ساده
ناکاه دید شخصی بامحتسب ستاده (شیخی)

واین صیغه در اشعار وکلمات فصحاقلیل الاستعمال است
وکاهی (ها) در آخر ماضی درآورده ومضارع
فعل معاون از بودن بدان پیوندند ومخصوص بانشاباشد
وانرا انشائیه ماضی کونید وتفصیل انشاء در فصل جمله
خواهد آمد انشاء الله مثال (خورده باشم خورده

باشی خورده باشد خورده باشیم خورده باشید خورده باشند)ومراد از انشائیه ماضی آن است که دلالت میکند بر ایجاد فعل در زمان ماضی ۰ (مولوی)

چون کسیکه (خورده باشد) آش بد
می بشوراند دلش تاقی کند

و باشدکه با مستقبلی جمع شود و بالنسبه بآن مقدم باشد انرا مستقبل مقدم نامند واز برای این صیغه در فرانسه لفظ مخصوصی است چنانکه کوئی ظاهراً تاچوبان برسد کرك کو سفندرا خورده باشد شیخ سعدی فرماید تاتریاق ازعراق آید مار کزیده مرده باشدکه آمدن تریاق ومردن مار کزیده هردو مستقبل است امامردن مارکزیده مقدم واقع می شود نسبت بثانی (مولوی)

از نظر چون بکذری واز خیال
کشته باشی نیمشب شمع وصال

وکاهی مضارع فعل معاون خواستن قبل از آن در آورند وانرا مستقبل نامند وتصریف افعال مرکبه یعنی فعلها ئیکه بافعل معاون جمع شوند در فعل معاون باشد نه فعلیکه اخبار از ان میدهد بخلاف انچه کذشت ازافعال مفرده ومراد از تصریف اینجا پیوستن ضمیر فاعل است مثال (خواهم خورد خواهی خورد خواهد خورد خواهیم خورد خواهید خورد خواهند خورد)

ومراد از مستقبل آنست که میرساند زمان اینده را رباعی خیام

آمد رمضان ورنك از رخها برد

وزامدنش نه صاف دیدیم ونه دُرد

در خانهٔ ماز خوردنیٔ چیزی نیست

ای روزه بروورنه تورا (خواهم خورد)

مضارع فعلیست که برساند کار را در زمان حال وآینده ونشان آن حذف علامت اسم فاعل است مثال (خورم خوری خورد خوریم خورید خورند)

مولوی

کوشتهای بندکان حق (خوری)

عیب ایشان کر کنی کی بر (خوری)

وکاهی لفظ (می) دراول آن دراورند مخصوص بزمان حال شو دوچون لفظ می حکایت وبیان حال میکنند یعنی بیان مینماید حالت فاعل را انرا حکایة الحال فی الحال مینامند مثال (میخورم میخوری میخورد میخوریم میخورید میخورند) ومراد از حکایت الحال فی الحال آنست که حکایت میکنند حالت فاعلرا درزمان حال

مولوی

پیل بچه (میخوری) ای پاره خوار

هم برارد خصم پیل از تودمار

(امر) فعلیست که برساند طلب بجای آوردن کار برا

وعلامت آن مثل مضارع حذف علامت اسم فاعلست واز امر پنج صیغه صرف شود ومفرد متکلم ندارد مثال (خور خورد خوریم خورید خورند) ومراد از امر آنست که فرمان میدهد بکردن کاری

مولوی

لقمه اندازه (خور) ای مرد حریص
گرچه باشد لقمهٔ حلوا حصیص

و بسیار باشد که حرف (با) در اول صیغه امر در آورند چون دار که بدار گویند (فردوسی)

تو قلب سپه را بآیین بدار
پیاده من اکنون کنم کارزار

و شرح آن خواهد آمد انشاالله و چون فارغ شدیم از بیان تعریف وتصریف فعل متعدی و آوردن امثلهٔ آن محض زیادتی بصیرت مبتدیان از فعلهای لازم نیز مثالی بنگاریم تصریف رفتن ماضیٔ مطلق (رفتم رفتی رفت رفتیم رفتید رفتند)

شعر

گمان رفتن جان شد مرا یقین چو تو (رفتی)
نعوذ باالله اگر جان چنان رود که تو (رفتی)

ماضی بعید (رفته ام رفتهٔ رفته رفته ایم رفته اید رفته اند)
(خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید)

نام من (رفته) است روزی بر لب جانان بسهو
عاشقانرا بوی جان میاید از نامم هنوز

حکایة الحال فی الماضی (میرفتم میرفتی میرفت میرفتیم میرفتید میرفتند

(میرفتم و) خون دل براهم میریخت
دوزخ دوزخ شرر زآهم میریخت
میآمدم وزشوق آن کلشن و کوی
صحرا صحرا کل ازنکاهم میریخت

حکایت الحال فی الماضی البعید (میرفته ام میرفتهٔ میرفته میرفته ایم میرفته اید میرفته اند) شعر

عاشق تو کرچه درزهش سرجای پا (میرفتهٔ
مارو بسوی کوی او بی پاوسر بنهاده ایم

حکایة الماضی فی الماضی (رفته بودم رفته بودی رفته بود رفته بودیم رفته بودید رفته بودند)

(حافظ لسان الغیب)

ازدست (رفته بود) وجود ضعیف من
صبحم ببوی وصل تو جان بازداد باد

حکایة الحال الماضی فی الماضی (میرفته بودم میرفته بودی میرفته بود میرفته بودیم میرفته بودید میرفته بودند) .

شعر

قاضیئ تنها شبی (میرفته بود
سوی بستان دید دزدی همچودود
(انشائیهٔ ماضی ومستقبل مقدم) رفته باشم
رفته باشی رفته باشد رفته باشیم رفته باشید رفته باشند) ۰

شعر

دست افشان پا کشی ای سنکدل
رفته باشد) پای عاشق چون بکل
مستقبل خواهم رفت خواهی رفت خواهد رفت
خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت) ۰
کردود دلم باسمان (خواهد رفت
وردرسر سودای توجان (خواهد رفت
از دست کجاد هم سر زلف تورا
روزی زکفم چواین جهان (خواهد رفت
مضارع (روم روی رود رویم روید روند)
عاشق اصفهانی کوید ۰
روم بجلد سک پاسبان که کاه بکاهی
مکر بمغلطه پایم بر آستان تو راهی
حکایة الحال فی الحال (میروم میروی میرود میرویم
میروید میروند) شیخ سعدی راست ۰
بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم
میروم) ونمیرود ناقه بزیر محملم

امر (رو رود رویم روید روند

شعر

بار دیگر آمدم دیوانه وار
رورو) ای جان باز زنجیری بیار

وچون فارغ شدیم از امثله فعل لازم امثله فعلهای معاون را نیز بیاوریم ومراد از فعل معاون فعلیست که بمعاونت آن بعض صیغهای گذشته از سایر افعال آید وبدون معاونت اینها تمام صیغ از افعال صرف نشود وآن فعل بودن وخواستن وشدن است مثال فعل معاون بودن

ماضی مطلق (بودم بودی بود بودیم بودید بودند)

شعر

بودم آنروز بمیخانه وازدردکشان
که نه از تاك نشان (بود) ونه از تاك نشان

وچون معاون فعل ماضی واقع شود ضمیر فاعل بدان پیوندد نه بماضی شیخ سعدی فرماید

گفته بودم) چو بیائی غم دل باتو بگویم
چه بگویم غمم از دل برود چون تو بیائی

ماضی بعید بوده ام بودهٔ بوده بوده ایم بوده اید بوده اند

رباعی

صوفی خم باده پیر دیری (بوده
پیمانه حریف گرم سیری (بوده

﴿این مشت گلی که گشته خشت سرخم﴾
﴿میخاره عاقبت بخیری (بوده﴾

حکایهٔ الحال فی الماضی (میبودم میبودی میبود میبودیم میبودید میبودند ﴿بیت﴾

﴿اگر (میبود) لیلی بد نمیبرد﴾
﴿تو رارد کردن اوحد نمیبود﴾

حکایهٔ الحال فی الماضیٔ البعید (میبوده ام میبودهٔ میبوده میبوده ایم میبوده اید میبوده اند) حکایهٔ الماضی فی الماضی ازفعل بودن دراین زمان مستعمل نیست حکایت الحال الماضی فی الماضی نیز مستعمل نیست انشائیهٔ ماضی درفعل بودن بسبب خصوصیتی که در لفظ آن است انشائیه مضارع است (بوده باشم بوده باشی بوده باشد بوده باشیم بوده باشید بوده باشند) ﴿شعر﴾

﴿هرگز نشنیده ام که یاری﴾
﴿بی یار صبور (بوده باشد﴾

مستقبل (خواهم بود خواهی بود خواهد بود خواهیم بود خواهید بود خواهند بود)

خواجه علیه الرحمه فرماید

﴿تا ز میخانه و می نام نشان (خواهد بود﴾
﴿سر ما خاك ره پیر مغان (خواهد بود﴾

مضارع باشم باشی باشد باشیم باشید باشند

❁ وله ایضاً ❁

❁ خوش است مجلس اکر یار یار من (باشد ❁

❁ نه من بسوزم واو شمع انجمن (باشد ❁

حکایت الحال فی الحال (میباشم میباشی میباشد میباشیم میباشید میباشند) (امر) باش باشد باشیم باشید باشند

تصریف فعل معاون خواستن ماضیٔ مطلق (خواستم خواستی خواست خاستیم خواستید خواستند ماضیٔ بعید (خواسته ام خواستهٔ خواسته خواسته ایم خواسته اید خواسته اند)

❁ وله ❁

❁ عاشق روی جوانی خوش و نو خواسته ام ❁

❁ و زخدا دولت و صلش زخدا (خواسته ام ❁

حکایت الحال فی الماضی (میخواستم میخواستی میخواست میخواستیم میخواستید میخواستند

میرزا اَسلَم نوری کوید

❁ میخواستی) از چهره ربائی دل خلق ❁

❁ دیدی که بدید ار تو کس نیست توانا ❁

حکایت الحال فی الماضیٔ البعید (میخواسته ام میخواستهٔ میخواسته میخواسته ایم میخواسته اید میخواسته اند

حکایت الماضی فی الماضی (خواسته بودم خواسته بودی

خواسته بود خواسته بودیم خواسته بودید خواسته بودند)
حکایت الحال الماضی فی الماضی (میخواسته بودم
میخواسته بودی میخواسته بود میخواسته بودیم میخواسته بودید
میخواسته بودند) انشائیهٔ ماضی و مستقبل مقدم (خواسته باشم
خواسته باشی خواسته باشد خواسته باشیم خواسته باشید
خواسته باشند) مستقبل (خواهم خواست خواهی
خواست خواهد خواست خواهیم خواست خواهید
خواست خواهند خواست) مضارع (خواهم خواهی
خواهد خواهیم خواهید خواهند)

اقا محمد کاظم واله رحمة الله علیه فرماید

❋ تورا (خواهم) نخواهم رحمتت کر امتحان خواهی ❋
❋ در رحمت برویم بندو درهای بلا بکشا ❋

حکایت الحال فی الحال (میخواهم میخواهی میخواهد
میخواهیم میخواهید میخواهند)

❋ بیت ❋

❋ میخواهم) از خدا و نمیخواهم از خدا ❋
❋ دیدن حبیب راو شنیدن رقیب را ❋

❋ امر ❋ خواه خواهد خواهیم خواهید خواهند)

خواجه علیه الرحمه فرماید

❋ از صبر عاشق خوشتر نباشد ❋
❋ صبر از خدا (خواه) صبر از خدا (خواه ❋

تصریف فعل معاون شدن ماضیٔ مطلق (شدم شدی
شد شدیم شدید شدند)

مرحومه محترم تخلص

شد لازمم که از سر کو یت سفر کنم
در عین عاشق زتو قطع نظر کنم

(ماضیٔ بعید) شده ام شدهٔ شده شده ایم شده اید
شده اند)

شعر

وه که از ماه خوبتر (شدهٔ
سمن اندام وسیمبر (شدهٔ

حکایت الحال فی الماضی میشدم میشدی میشد میشدیم
میشدید میشدند)

وحشی

باغیار آنقدرها میتوانست از وفادیدن
چه (میشد) کرز یاری یکنظرهم سوی ما کردی
بتنگم از جدائی کاشکی (میشد) یکی پیدا
که مارا رهنمائی سوی اقلیم فنا کردی

حکایت الحال فی الماضیٔ البعید (میشده ام) میشدهٔ میشده
میشده ایم میشده اید میشده اند)

حکایت الماضی فی الماضی (شده بودم شده بودی شده بود
شده بودیم شده بودید شده بودند)

حکایت الحال الماضی فی الماضی (میشده بودم میشده بودی میشده بود میشده بودیم میشده بودید میشده بودند)

شعر

نرکس بیمار یار بود پرستارا کر
میشده بود) این دلم به زپرستار یش

انشائیهٔ ماضی و مستقبل مقدم (شده باشم شده باشی شده باشد شده باشیم شده باشید شده باشند)

مستقبل (خواهم شد خواهی شد خواهد شد خواهیم شد خواهید شد خواهند شد) خواجه علیه الرحمه فرماید

نفس باد صبا مشك فشان (خواهد شد
عالم پیر دکر باره جوان (خواهد شد

مضارع (شوم شوی شود شویم شوید شوند

هاتف علیه الرحمه

چه شود) بچهرهٔ زرد من نظری برای خدا کنی
که اکر کنی همه دردمن بیکی نظاره دوا کنی

حکایت الحال فی الحال (میشوم میشوی میشود میشویم میشوید میشوند)

بیت

میشود) پایهٔ رقیب بلند
لیکن آندم که میرود بردار

امر (شو شود شویم شوید شوند)

﴿شعر﴾

(یارارمنی مذهب شوخ عیسوی ملت)
(یابیامسلمان (شو) یامرا نصاری کن)

﴿فصل﴾ فعل بردو قسم است معروف ومجهول معروف فعلی است که فاعل آن مذکور یامعین باشد یعنی نسبت داده شده باشد بسوی فاعل چون (زدم وگفتی) ومانند آن وآنرا فعل مبنی للفاعل میگویند وفعل معلوم نیز میناممند مجهول فعلیست که فاعل آن معین نباشد ونسبت داده شده باشد بسوی نایب فاعل که دراصل مفعول بوده چون (زده شده وگفته شده) که زننده وگوینده مذکور ومعین نیست وآنرا فعل مبنی للمفعول نیز میگویند

﴿فصل﴾ از فعل ماضی ومضارع هرگاه متعدی باشد یامعدی یعنی لازم بوده ومتعدی شده فعل مجهول بمعاونت فعل شدن بنامیشود چنانکه گوئی (خوانده شد وخوانده میشود خوابانده شد وخوابانده میشود) وفعل مجهول از هرفعل بروزن اسم مفعول ان فعل است ودرماضی ومضارع ومفرد وجمع ومتکلم ومخاطب وغایب یکسان است وتصریف درفعل معاون است و پس ازاین بجهة ازدیاد بصیرت مبتدیان ازافعال مختلفه مثال آورده میشود

تصریف مجهول ماضی ازفعل متعدی (ربوده شدم ربوده شدی ربوده شدر بوده شدیم ربوده شدید ربوده شدند) .

دلم (ربوده شدو) غافلم من درویش
که آن شکاری سر کشته را چه اندیش

و بر اینقیاس است سایر افعال از ماضی و مضارع ومتعدی و معدی

فصل فعل بر دو قسم است مثبت و منفی مثبت آنست که دلالت نماید بر عدم وقوع کار یعنی واقع نشدن آن کار و امثله موجب کذشت اما امثلهٔ منفی

مثال ماضی مطلق از فعل متعدی نشناختم نشناختی نشناخت نشناختیم نشناختید نشناختند

خواجه علیه الرحمه

یار اکر رفت وحق صحبت دیرین (نشناخت)
حاش لله که روم من ز پی یار دکر

ماضی بعید از فعل متعدی نشنیده ام نشنیدهٔ نشنیده نشنیده ایم نشنیده اید نشنیده اند

جناب اقا سید محمد سهیل تخلص سلمه الله فرماید

خندهٔ تو مر دل مرا دواوین عجب
کس نشنیده) بزخم نمک بود سودمند

حکایت الحال فی الماضی از فعل متعدی (نمیدیدم نمیدیدی نمیدید نمیدیدیم نمیدیدید نمیدیدند)

خواجه علیه الرحمه

❊ بیدلی درهمه احوال خدا با او بود ❊
❊ او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد ❊

و براینقیاس است باقی امثله

مثال ماضی مطلق از فعل لازم (نماندم نماندی نماند نماندیم نماندید نماندند) خواجه حافظ فرماید

❊ ازدام زلف ودانهٔ خالی تو درجهان ❊ خالِ
❊ یکمرغ دل (نماند) نگشته شکار حسن ❊

و براین قیاس است سایر امثله

مثال ماضی مطلق از فعل معدی (ندوانیدم ندوانیدی ندوانید ندوانیدیم ندوانیدید ندوانیدند) (وله)

❊ صدنامه فرستادم وآن شاه سواران ❊
❊ پیکی (ندوانید) و پیامی نفرستاد ❊

مثال مستقبل از فعل متعدی (نخواهم گرفت نخواهی گرفت نخواهد گرفت نخواهیم گرفت نخواهید گرفت نخواهند گرفت)

مثال مضارع از فعل متعدی (ندهم ندهی ندهد ندهیم ندهید ندهند)

مرحوم میرزای معتمد فرماید

❊ فی المثل گر بودم دست کرم چون حاتم ❊
❊ مشتی از خاك در ترا بدو عالم (ندهم ❊

مثال حکایة الحال فی الحال ازفعل متعدی نمیکویم نمیکوئی نمیکوید نمیکوئیم نمیکوئید نمیکویند)

شعر

من (نمیکویم) سمندر باش یاپروانه باش
چون بنای سوختن داری بیامردانه باش

مثال مستقبل ازفعل لازم (نخواهم شدنخواهی شد نخواهدشد نخواهیم شد نخواهیدشد نخواهندشد)

خواجه فرماید

مرامهرسیه چشمان زسر بیرون(نخواهدشد
قضای آسمان است این ودیکر کون نخواهدشد

مثال مضارع ازفعل لازم (نروم نروی نرود نرویم نروید نروند)

امیرخسرودهلوی

ازناصیهٔ ما(نرود)خاك درت دور
چون صندل بت برهمنازجبلینها

حکایة الحال فی الحال ازفعل لازم (نمیتوانم نمیتوانی نمیتواند نمیتوانیم نمیتوانید نمیتوانند)

خواجه علیه الرحمه

سخن درست (بکویم نمیتوانم دید
که می خورند حریفان ومن نظاره کنم

مثال مستقبل از فعل معدی (نخواهم رساند نخواهی رساند نخواهد رساند نخواهیم رساند نخواهید رساند نخواهند رساند)

مثال مضارع از فعل معدی (نخوا بانم نخوا بانی نخوا باند نخوا بانیم نخوا بانید نخوا بانند)

مثال حکایة الحال فی الحال از فعل معدی (نمیرسانم نمیرسانی نمیرساند نمیرسانیم نمیرسانید نمیرسانند)

تصریف ماضی مطلق از فعل معاون بودن (نبودم نبودی نبود نبودیم نبودید نبودند)

(مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه فرماید)

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون
گر نبودی بزمین خاك نشینانی چند

تصریف ماضی بعید فعل معاون از بودن (نبوده ام نبودهٔ نبوده نبوده ایم نبوده اید نبوده اند)

حکایة الحال فی الماضی از بودن (نمیبودم نمیبودی نمیبود نمیبودیم نمیبودید نمیبودند) و براین قیاس است سایر ازمنه و صیغ آن از خواستن تصریف فعل معاون .

ماضی مطلق (نخواستم نخواستی نخواست نخواستیم نخواستید نخواستند (و براین قیاس است سایر افعال آن تصریف فعل معاون از شدن (نشدم نشدی "

نشد نشدیم نشدید نشدند) (حافظ فرماید)

﴿ کشت بیمار که چون چشم تو بیند نرکس ﴾
﴿ شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند ﴾

فصل چون بر فعل امر حرف نفی داخل شود دلالت بر طلب ترك فعل کند وانرا نهی کویند مثال آن از فعل متعدی (نبند نبندد نبندد نبندیم نابندید نبندند)
و براین قیاس است سایر افعال و بسی شایع است که درمفرد وجمع مخاطب میم مفتوحه زیاد کنند بدل از نون ·

(جناب سهیل فرماید)

﴿ در ره عشق بتان بسی خطر ها بود ﴾
﴿ تنت نه کر بردبار بهرشان دل (مبند ﴾

(حافظ فرماید)

﴿ بامدعی (مکوئید) اسرار عشق ومستی ﴾
﴿ تا بیخبر بمیرد درعین خود پرستی ﴾

فصل کاهی بر فعل مضارع لفظ باید داخل شود ودلالت برطلب میکند پس اکر مضارع مثبت باشد دلالت برطلب فعل کند واین از فروع امر است چون (باید بروی و باید بخوری) واکر منفی باشد دلالت برطلب ترك فعل کند واین از فروع نهی باشد چون (باید نزند و باید نرود)

فصل کاهی برسر فعل ماضی ومضارع وامر حرف

(با)درآید پس اگر اول فعل همزهٔ مفتوحه یامضمومه باشد آنهمزه قلب بیاء شود چون (بیفتاد و بیفکند و بینداز)

(شیخ سعدی فرماید)

بداندیش مردم بجز بدندید
بیفتاد)وعاجزتر ازخودندید

(وله)

نقاش که صورتش ببیند
ازدست(بیفکندتصاویر

والا آن همزه بحال خود ماندهیائی قبل از آن زیاد کنند چون بیارای و بیاسای) و مانندآن

(وله)

بزیورها بیارایند) مردم خوبرویانرا
توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

وگرنه برحال خود باقی ماند چون(بدیدم و بنگر)ومانندان

میشنیدم که جان جانانی
چون(بدیدم)هزارچندانی

ونیز پوشیده مباد که سایر حروف مانند نون نفی)و(میم)نهی نیز چنین باشد . (شیخ سعدی فرماید)

میازار) موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

(فصل) در اسم فاعل و فعل مضارع و امر کاهی بنای

اصلی بعد از بر داشتن علامت ونشان مصدر تغییر میکنند
چون (یابنده و یابم و یاب) که از یافتن است وفاء بدل
بباء شده

(مولوی فرماید)

سایه حق برسر بنده بود
عاقبت جوینده (یابنده) بود

وگاهی باقی مانده بعد از برداشتن علامت مصدر برحال
خود ماند و بنای اصلی تغییر نیابد چون (آورنده
آورم آور) که از آوردن است وتغییر نموده ·

(جناب سهیل فرماید)

در یابدامن (آورم) وسیل در کنار
کارم چو در غم تو بچشم تراو فتد

پس باید بیان قاعده نمود که جای هر یك معلوم شود
بدانکه قبل از علامت مصدر لابد یکی از حروف این
مصرع که بعداز حذف مکررات یاز ده حرف است واقع
میشود (از خویش سفر نمافنا شو) چهار حرف آن
پیش از تاء ونون آید وان (خ س ش ف) میباشد مگردر
(شدن) که (ش) پیش از دال واقع است، وهفت
حروف باقی پیش از (دن) آید پس نظر کن بحرفیکه
پیش ازعلامت مصدر است (الف) حذف شودچون
(افتادن) که (اوفتنده) (اوفتم او فت) آید

(جناب سهیل سلمه الله فرماید)

چشمست منظر دل و ترسم که عاقبت
انیدل بگاه هجر توازمنظر (او فتد)

واین در همه افعال جاری ومطرد ست مگر در زادن که (زاینده زایم زای) آید و یك فعل دیگر

(شیخ فرماید)

صبر بسیار ببایدپدر پیر فلك را
تاد کر مادر گیتی چوتو فرزند (بزاید

و (دادن) که (دهنده دهم ده)آید

(شجاع السلطنه مرحوم متخلص بشکسته)

درد تو دردل نهفته ایم وطبیبان
دردسرما(دهند) کاین خفقان است

(وهاتف علیه الرحمه راست)

ای پدر پندکم (ده) ازعشقم
که نخواهدشداهل این فرزند

(ز) یك صیغه بیش یافت نشده که (زدن) باشد دال قلب بنون شود(زننده زنم زن) آید

مرحوم ملا محمد باقرلاری صحبت تخلص فرماید

لمعات وجهك اشرقت وشعاع طلعتك اعتلا
زچه روالست بر بکم(نزنی بزن) که بلا بلا

(خ) بزاء قلب شود چون (انداختن) که انداز واندازنده واندازم) آید

شعر

کرم چو خاك زمین خوار میکنی سهل است
خرام میکن و برخاك سایه می (انداز

وهمچنین باقی فعلها مکر شناختن که (شناسنده شناسم شناس) آید واما پختن که (پزنده پزم پز) آید اکرچه (خاء) بزاء بدل شد لیکن در بنای اصلی تغییر حاصل شده زیرا که حرف اول درمصدر مضموم ودراسم فاعل ومضارع وامر مفتوح است (و) قلب بالف شود و یاء بدان ملحق کرددچون نمودن که (نماینده نمایم نمای) آید

بهمه کس بنمودم خم ابرو که تو داری
مه نو هر که ببیند بهمه کس (بنماید

این درهمه افعال مطرداست الادر بودن که (باشنده باشم باش) آید بلی درمضارع مفرد غایب بود استعمال میشود اکرچه درصیغه حرکات هست لیکن قلب وابدال نیست

(هاتف فرماید)

توکمان کشیده ودرکمین که زنی بتیرم ومن غمین
همه غمم (بود) ازهمین که خدا نکرده خطا کنی

زتو کر تفقدو کر ستم (...) این عنایت وآن کرم
همه ازتو خوش (بود) ای صنم چه جفا کنی چه وفا کنی

(ی) حذف شود چون دریدن که (درنده درم در) آید

﴿ غیر آن زنجیر زلف دلبرم ﴾
﴿ کردو صدزنجیرآری بر(درم ﴾

و بر این قیاس است باقی افعال مگر چیدن که (چیننده چینم چین) آید

﴿ بمژکان سیه کردی هزاران رخنه در دینم ﴾
﴿ بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ﴾

و گزیدن که (گزیننده گزینم گزین) آید و دیدن که (بیننده بینم بین)آید وافریدن که(افریننده افرینم آفرین) آید

(ش) قلب براءشود اگر ماقبل آن الف باشد چون داشتن که (دارنده دارم دار) آید

(عزیری گوید)

﴿ نیست جزرفتن سردرسر کوی توهوس ﴾
﴿ چه کند عاشق بیچاره همین (دارد)و بس ﴾

و اگر ماقبلش الف نباشد نیز قلب براشود الادرکشتن که (کشنده کشم کش) آید

(وله)

﴿ گر بتیغم بزنی هست مرا راحت جان ﴾
﴿ ورزهجرم (بکشی) می نکنم شکوه بکس ﴾

وکشتن که (کرنده کردم کرد آید و نوشتن که (نویسنده نویسم نویس) آید ورشتن که (ریسنده ریسم ریس) آید وشدن که (شونده شوم شو) آید وهشتن که (هلنده هلم هل آید)

(س) اکر ماقبلش مضموم باشد بواو قلب شود و یاء زائده بدان ملحق کردد چون شستن که (شوینده شویم شوی آید)

﴿شعر﴾

﴿بشوی) اوراق اکر همدرس مائی﴾
﴿که علم عشق در دفتر نباشد﴾

واکر پیش ازآن الف باشد سین بیاء قلب شود چون آراستن که (آراینده آرایم آرای) آید مکر خواستن که (خواهنده خواهم خواه) آید و کاستن که (کاهنده کاهم کاه آید) واکر ماقبلش کسره باشد یاباء سین حذف شود چون توانستن که (تواننده توانم توان) آید وزیستن که (زینده زیم زی آید) و اکر ماقبلش مفتوح باشد بیك نهج نیست وصیغ آن معدوداست (جستن جهنده رستن رهنده بستن بندنده پیوستن پیوندنده شکستن شکننده کسستن کسلنده نشستن نشیننده) آید (ف) قلب بباشود چون تافتن که (تابنده تابم تاب) آید

﴿شعر﴾

﴿آن به که زصبر رخ (نتابم)﴾
﴿باشد که مراد خود بیابم﴾

وکوفتن که (کوبنده کوبم کوب) اید (فردوسی فرماید)

❊ چو فردا برآید بلند آفتاب ❊

❊ من وکرز ومیدان افراسیاب ❊

❊ چنانش (بکوبم) بکرز کران ❊

❊ که پولاد کوبند آهنکران ❊

الا بافتن بافنده شکافتن شکافنده کفتن کوینده شنفتن شنونده خفتن خوابنده شکفتن شکفنده پذیرفتن پذیرنده رفتن رونده کرفتن کیرنده نهفتن نهاننده آید وآشفتن وسفتن تصریف همهٔ افعال وصیغ راندارند مکر بافعل معاون (ر) تغییر نکنند چون آوردن که (آورنده آورم آور) آید

❊شعر❊

❊ بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن ❊

❊ بلعب زهرهٔ چنکی و بهرام سلحشورش ❊

الامردن که میرنده کردن که کننده آید وامابردن که برنده اید اکرچه تغییر درحرف آن واقع نشده امادر حرکات تغییر نموده وکاهی الف پیش ازرا زیاد کنند چون شمارنده وسپارنده درشمرنده وسپرنده (ن) تغییر نماید چون ماندن که (ماننده مانم مان) آید

(مولوی فرمایذ)

❊ روزها کررفت کورو باك نیست ❊

❊ تو (بمان) ای انکه چون تو پاك نیست ❊

(م) یك صیغه بیش یافت نشده آمدن که آینده آیم آی) آید که میم قلب بیاء شده

(بیت)

مراء اکر مرداست کو نزد من (آی

تا در آغوشش بکیرم تنك تنك

و اکر بدین یاء یائی پیوند د مانند یاء که علامت مفرد مخاطب است بدل همزه شود چون میائی

(شعر)

رفتی و نمیشوی فراموش

میائی) و میروم من از هوش

(و بیائی)

کر بیائی) دهمت جان (ور نیائی کشدم غم

منکه بایست بمیرم چه (بیائی) چه (نیائی

(تنبیه)

در موارد یکه استثنا ازقواعد معینه شد توان کفت که اغلب این مصادر ازوضع و صیغ اصلیهٔ خود شان تغییر نموده اند چنانکه اغلب اینها هنوز متروك نشده و برخی ازانها هم در لسان اهل دهات که چندان تغییر نیافته و با اهل شهر محشور نشده اند جاری و متداول است و با آنطور بسیار کم است آن صیغی که از قاعده مستخرجه تخلف نماید و مصادر اصلیه چنانست که نموده میشود

متداوله	اصلیه	متداوله	اصلیه	متداوله	اصلیه
زادن	زائیدن	دادن	دهیدن	شناختن	شناسیدن
فروختن	فروشیدن	پختن	پزیدن	چیدن	چینیدن
کزیدن	کزینیدن	کشتن	کشیدن	کشتن	کردیدن
نوشتن	نویسیدن	رشتن	ریسیدن	هشتن	هلیدن
خواستن	خواهیدن	کاستن	کاهیدن	توانستن	توانیدن
زیستن	زییدن	جستن	جهیدن	رستن	رهیدن
بستن	بندیدن	پیوستن	پیوندیدن	شکستن	شکنیدن
کسستن	کسلیدن	بافتن	بافیدن	شکافتن	شکافیدن
شنفتن	شنویدن	خفتن	خوابیدن	شکفتن	شکفیدن
پذیرفتن	پذیریدن	رفتن	رویدن	نهفتن	نهانیدن

مخفی نماند که حرف شین را که علامت حاصل مصدر است نمیتوان باین مصدر متداوله متصل نمود لابد باید بهمان مصادر اصلیه متصل کرد چون (زایش وروش ودهش) وهمچنین سایر مصادر واین راهم میتوان دلیل اصلیت ان مصادر کرفت و پس از برداشتن شین در اسم فاعل ومضارع وامر بدون تغییر بیاید چون کوشش که (کوشنده کوشم کوش) آید

خواجه فرماید

کرچه وصالش نه بکوشش دهند
هرقدر ای دل که توانی بکوش

تنبیه

دیکر باید دانست که مصادر یکه غیر از علامت مصدر یکحرف بیش ندارند حرف قبل از نون قلب و ابدال میشود چون (زدن وشدن)

باب دوم

در بیان مسائل نحو فارسی که مناسب این رساله است ودرآن چند فصل است ٠

فصل

لفظ بردو قسم است مرکب ومفرد مرکب لفظی است که جزء آن لفظ دلالت برجزء معنی مقصود دارد یعنی پارهٔ از لفظ میرساند پارهٔ ازمعنی آنرا که آن معنی مراد کو نیده است چنانکه کوئی (پسر من) یك جزء لفظ پسر است ویکجزء لفظ (من) وهر یك ازاین دوجزء معنیٔ رامیرساند که مراد تواست وغیر آن مفرداست چه اینکه لفظ جزء نداشته باشد چون (نون) نفی که نیستی را میرساند وآن یك جزء است این لفظ جزء ندارد وچه اینکه لفظ جزء داشته باشد ومعنی جزء نداشته باشد چون (یزدان) که نام خداست ونکته که نقطه وجوهرفروش کویند یعنی از هیچ طرف قابل قسمت نیست وچه اینکه لفظ جزء داشته باشد لیکن جزء لفظ جزء معنی را نرساند مثل خانه ومرد که جزء جزء کلمات جزء جزء خانه ومرد رانمیرساند وچه ان لفظ جزء داشته باشد ومعنی نیز جزء

داشته باشد لیکن آنمعنی مراد گوینده نباشد مثل (تبریز) که نام شهر معروفیست یك جزء لفظ تب است که مرضی است مشهور و یك جزئش ریز که از ریختن است و معنی ترکیبی آن ریزنده تب است جزء لفظ جزء آنمعنی را میرساند لیکن این معنی غیر معنیٔ است که مقصود و مراد متکلم است زیرا وقتی که این لفظ را میگوید آنشهر را میخواهد برساند نه آنمعنی ترکیبی را وازاینقبیل است خربزه وخرگوش ومانند آن که جزء لفظ دلالت بر معنی دارد امانه معنی مقصود و همه اینها از اقسام مفرد میباشند ومفرد را کلمه نیز میگویند اگرچه مقصود وغرض اصلی در نحو بیان چگونگی ترکیب و بهم پیوستن بعض کلمات است با بعض دیگر چون مرکبات از ترکیب مفردات حاصل میشوند لهذا گفتگو و بحث از مفردات را مقدم میداریم ٭

﴿فصل﴾

مدلول لفظ مفرد که انرا کلمه نیز میگویند یعنی آنمعنی که لفظ مفرد آنرا میرساند یا مشترك است میان افراد بسیار انرا کلی میگویند چون مرد که شامل میشود اشخاص بسیار را مانند (رستم وجمشید وانوشیروان) وغیراینها که همه در مدلول ومعنی مردیت باهم شریکند وهریك را مرد میگویند یا خاص است بیکفرد انرا جزئی گویند چون (رستم) که اسم شخص معین است وافراد بسیار را شامل نمیشود زیرا وقتیکه میگوئی رستم یکشخص را اراده میکنی پس اگر

مدلول لفظ مفرد یعنی آنمعنی که لفظ مفرد آنرا میرساند کلی
باشد یاذاتست یعنی چیز یستکه بخود بر پاست آنرا اسم
جنس نامند چون(مردوسیب وسنك) که هر یك افراد
بسیار دارند ودر تصور هیچیك احتیاج بتصور چیز دیگر
نیست وهر یك معنی کلی رامیرسانند که مشترك است میان
افراد بسیار وآنمعنی بخود برپاست ویابخود برپانیست وظاهر در
ذاتیست آنرا صفة مینامند چون بزرك وسفید که دلالت میکنند بر
معنیٔ که مشترك است میان افراد بسیار چون(سنك بزرك
وسفیدوخانهٔ بزرك وسفید) ومانندآن بزرگی وسفیدی
وصفی باشند درغیر که ظاهر است درآن و بخود بر پانیست
لابد باید چیزی باشد یعنی ذاتی که آنرا بزرك وسفید گوئی
و یاصادر ازذاتیست انرا مصدر گویند چون زدن که
معنیٔ کلی رامیرساند مشترك میان افراد بسیار مانندزدن
من باچوب وزدن تو با شمشیر وزدن او بادست وآنمعنی صادر
ازذاتیست که زننده است یعنی زدن ازان سر میزندو یا
نسبت میان ذات وصادر ازذاتست چه صادر ازهمان ذات
باشد که بدان نسبت داده میشود چون زدوزننده که هر یك
ازین دولفظ میرساند زدن را وفاعل انرا که زدن ازاوسر
زده وچه صادر باشد ازذاتی دیگر وواقع باشد برآن ذات
که بدان نسبت داده شده چون (زده شد وزده شده)که
میرسانند زدن را که صادر ازذاتیست ومیرسانند ذاتی راکه

زدن واقع بر اوشده و بدان نسبت داده شده وصدور
میشود که باختیار آن ذات باشد چون آمدن تو که باراده واختیار
تواست یابدون اختیار باشد چون سوختن چراغ که باراده
واختیار آن نیست پس آن نسبت یا ازطرف صادر از ذات است
یعنی مقصود اصلی خبردادن ازامر یستکه ازذات صادر
شده وخبردادن ازذات بتبعیت خبردادن ازوقوع آن امر
است آنرا فعل کویند چون (زد) که معنیٔ کلی رامیرساند
وآن وقوع زدن است درزمان کذشته وشامل میشود زدن
هرمفرد غائب را ومیرساند زدن ونسبت آنرا بفاعل امامقصود
اصلی خبردادن اززدن است که صادر ازذایست که فاعل
است یعنی کنندهٔ این کاراست که زدن ازاوسرمیزند وخبر
دادن ازفاعل که زننده است بالتبع است و یاازطرف ذاتست
یعنی مقصود اصلی خبردادن ازذاتست وخبردادن ازکاری
که صادر ازذاتست بمناسبت خبردادن ازذاتست آنرامشتق
کویند چون (زننده) که مقصود خبردادن ازذاتست که
فاعل باشد وخبردادن اززدن که صادر از ذاتیست که
فاعل است بتبعیت آنست واکرانمعنی که لفظ مفرددلالت
برآن مینماید جزئی باشد یاواضع آن لفظ آنرابرای معنی جزئی
وضع کرده ودرمعنی جزؤیهم استعمال میشود آنرا علم نامند
مانند رستم که برای یکشخص معین دراصل وضع نام نهاده
شده ودر همان معنی هم استعمال میشود یادر معنی کلی.

وضع شده لیکن درجزئی استعمال میشود چون (از) که
وضع شده برای ابتدا یعنی اغازوابتداء معینی است کلی
زیراکه شامل ابتداء ازهر چیز و هرجامیشود لیکن درمعنی
جزئی استعمال کنند چنانکه کوئی (از طهران) ابتدای
مشخصی رامیرساند پس یادررساندن معنی محتاج است
بچسبیدن لفظ دیکرازاحرف میکویند چون لفظ (از) که مثال
آوردیم زیراکه لفظ (از) دررساندن معنی ابتدامحتاج بچسبیدن
لفظ دیکر است چون طهران وغیرآن و یادررساندن امعنی
که برای آن وضع شده محتاج بچسبیدن کلمهٔ دیکرنیست چون
لفظ (من) که وضع شده از برای دلالت برهرمتکلم مفرده
ولیکن هرزمان که استعمال میکنند متکلم مخصوصی ازان
اراده میشود ودررساندن معنی محتاج بچسبیدن کلمه دیکر
نیست پس چون لفظ درمعنی کلی وضع شده واکنون
درجزئی استعمال میشود لابد باید قرینه باشد تا آن لفظ
موضوع برای معنی کلی معنی جزئی رابرساند ومعلوم
شود که ازافراد آن کلی کدام مراداست چنانکه درحرف
قرینه همان مدخول لفظ بود یعنی کلمه که بان بچسبید بس
اکر آنقرینه خطاب است انرا ضمیر میکویند ومراد
ازخطاب برکردانیدن بمعلومیت است خواه امعلوم متکلم
باشد یعنی کوینده سخن چون لفظ من که مثال آوردیم وخواه
امعلوم مخاطب باشد یعنی حاضر درزمان خطاب که روی سخن

باوست چون لفظ تو که وضع شده از برای هر حاضر در زمان خطاب که روی سخن باو باشد و اینعنی نیز کلی است زیرا شامل هر یکنفر مخاطب میشود لیکن هر زمان که استعمال میشود یکمعنی جزئی از آن اراده میشود که حاضر مخصوص مشخص باشد واین نیز بقرینهٔ خطاب است یعنی برگردانیدن بحاضر درزمان خطاب وخواه آنمعلوم غایب یا بمنزلهٔ غایب باشد یعنی از آن گفتگو شود چون لفظ (و) که وضع شده از برای هر ذیشعور غایب ازنظر گوینده واین معنی نیز کلیست زیرا شامل هر یکنفر غایب ازنظر گوینده میشود اما هر زمان که استعمال میشود یکمعنی جزئی ازآن اراده میکنند که غایب مخصوص مشخص باشد واینهم بقرینهٔ خطاب است یعنی اراده کردن متکلم ازان غایب مخصوص مشخصیرا وباالقرینه خطاب نیست پس آنقرینه اگر حس است یعنی انچه از لفظ اراده شده محسوس است انرا اسم اشاره گویند • چون لفظ (این) که وضع شده برای اشاره بهر محسوسی که قریب باشد امادر اشاره بمحسوس قریبی مشخص ومخصوص میشود بقرینه حس چنانکه گوئی (اینمرد یااین چیز) که استعمال شده در مشارالیه محسوس معین مشخص بقرینهٔ حس واگر القرینه حس نیست بلکه معنیی است که در ذهن متکلم است ومیان او ومخاطب معهود است انرا موصول گویند • چون لفظ (آن) که وضع شده برای کنایه از هر

چیز و هر کس که بابهام نشان داده شود کوئی (آنشخصیکه بامادر خانه بود) این استعمال نیز بقرینه است اما به قرینه حس زیراکه بودن او درخانه حین کفتار محسوس و نمایان توبست اما قرینهٔ عقلیست که بودن انشخص در خانه باشد که در ذهن تواست و میان تو و مخاطب معهود است وضمایر واسماء اشاره و موصولات را کنایات نیز میکویند وموصولات را مبهمات هم مینامند و اکنون زمان شروع در بیان هریك ازمذکورات است ٭

فصل ٭ اسم جنس اسمیست که دلالت نماید برذاتی وشامل باشد افراد چندرا وصحیح باشد استعمال واطلاق آن برهر یك ازان افراد چون (مرد) که دلالت مینماید بر ذاتی یعنی میرساند ومینماید شخصیرا که مذکر وعاقل باشد وانرا افراد بسیار است مثل رستم وبهرام وغیرآن و برهر یك ازافراد اطلاق مرد میشود پس اکر شامل افراد چند باشد و برهر یك از ان افراد اطلاق نشود یا بواسطهٔ پیوستن علامتی شامل افراد بسیار شده انرا جمع کویند چون درختان که شامل درخت بسیار میشود اما هریك از افراد درختان نمیتوان کفت و بواسطهٔ پیوستن الف ونون که علامت جمع است شامل افراد بسیار میشود وتعریف جمع وعلامات آن در محل خود خواهد امد انشاالله ویا بدون پیوستن علامتی شامل افراد بسیار میشود بسبب وضع لفظ انرا اسم جمع

گوینده چون (تیپ ولشکر وگروه) شامل افراد بسیار میشوند اما هر یك از افرادرا تیپ ولشکروگروه نمیگویند وعلامتی هم بانها نه پیوسته که بواسطهٔ آن علامت شامل افرادبسیار شوند بلکه بواسطهٔ وضع واضع است٠

فصل ٠ اسم جنس چون مجرد باشد یعنی حرفی وعلامتی باآن نپیوندد ومطلق باشد یعنی بقیدی مثل اضافه وتوصیف ونداء واشاره مقید نگردد بیان جنس نماید یعنی عام باشد وشامل همه افرادش شود چون (مرد) که همه افرادش را شامل است ٠

﴿شعر﴾

﴿مرد) باید که در کشاکش دهر ﴾
﴿ سنك زیرین آسیا باشد ﴾
﴿ سنك زیرین آسیا بودن ﴾
﴿ کارمردان باخدا باشد ﴾

وچون یاء بدان پیوندند باشد که بفردی غیر معین تخصیص یابد واین یاءرا یاء وحدت نامند ٠

(مولوی فرماید)

﴿ساده (مردی) چاشتگاهی در رسید﴾
﴿در سرا عدل سلیمان در دوید ﴾

وباشد که انرا نامعین وغیر محدود نماید وانرا تخصیص بفردی ندهد وایزیاءرا یاء تنکیر نامند

﴿شعر﴾

﴿مردی) باید بزرك همت مردی﴾
﴿پر تجربه کرده خرد پروردی﴾
﴿کورا بتصرف اندرین عالم خاك﴾
﴿بر دامن همت ننشیند کردی﴾

وفرق میان یاء وحدت ویاء تنکیر آنست که یاء تنکیر بلفظ یك
متصل میشود بخلاف یاء وحدت •

﴿شیخ سعدی فرماید﴾

﴿یکی) کفتا بآن کم کشته فرزند﴾
﴿که ای روشن روان پیر خردمند﴾

وفرق دیکر انست که لفظ یك بجای یاء وحدت استعمال
شود که یاء را ازاخر اسم جنس بردارند وبدل ازآن دراول
لفظ یك کذارند چنانکه درمثال مذکور بجای ساده مردی
یك مرد سادهٔ میتوان کفت بخلاف یاء تنکیر چنانکه یك
مرد بزرك همت درمثال مذکور مقصود نیست و باشد که
حرف یاء در آخر اسم جنس در آید ومعنی مصدر را افاده
نماید وانرا یای مصدری نامند •

﴿بیت﴾

﴿مردی) نبود فتاده راپای زدن﴾
﴿کر دست فتادهٔ بکیری مردی﴾

• وفرق میان یاء وحدت وتنکیر و یاء مصدری آنست که چون

یاء وحدت وتنکیررا باسم جنس پیوندند اضافهٔ آن جایز بود بخلاف یاء مصدری ودیکر انکه چون یاء مصدری را باسم جنس پیوندند نوعی ازمصدر بودن راکه صدور از ذات است از ان اراده نمایند چنانکه درمثال مذکورمردبودنرا اراده نموده بخلاف یاء وحدت وتنکیر که اسم جنس را از دلالت برذات تغییرندهد واکر در آخر اسم جنس الف باشد ویاء بدان پیوندند پیش از یاء همزه زیاد کنند چون (دریا) .

خواجه علیه الرحمه فرماید

بدریائی) چومی افتادم ازغم

بتدبیرش امید ساحلی بود

واکر واو ساکنه باشد و پیش ازواو مضموم باشد نیز پیش ازیاء همزه زیاد کنند مانند (رووموو)

شعر

کمند زلف بتی کردنم ببست (بموئی

چنان کشید که زنجیر صدعلاقه کسستم

واکر هاء باشد نظر بماقبل آن نموده اکر حرف پیش ازهاء مفتوح باشد و کلمه زیاده از دوحرف باشد باز همزهٔ زیاد کنند مانند (خانه ودانه وفرشته) ومانند آن این در یاء وحدت وتنکیر است ولی سپه وتبه ومانند آن مخفف سپاه وتباه باشند اما هرکاه ضمیر متصلی یاادانی بان پیوند دیاء رانتو یسند ..

شعر

سرره (خانهٔ) ازنی بنا کرد
میان نی بسان ناله جا کرد

واکر اداتی بدان بپوند دیاه رابنویسند ،

شعر

فرشهٔ ایست) برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

اماچون یاء مصدری بدان پیوندندهاء رابکاف فارسی بدل نمایند چون (خانکی ودیوانکی و بیدانکی)

بیت

مانه مرغان هوانه (خانکی
دانهٔ مادانهٔ بیدانکی

وچون اسم جنس را مقید بقیدی چون اضافه و توصیف وندا واشاره نمایند اکرآن قید انرا محدود و معین نماید وتخصیص بفردی معلوم ومشخص دهدانرا اسم جنس معرف کویند . پس اکرانقیداضافه باشد انرا معرف باضافه کویند چنانکه پدر اسم جنس وشامل افراد بسیاراست اما باضافه بمعرفه معرفه میشود یعنی مخصوص بفردی معین میکردد . خواجه فرماید

پدرم) روضهٔ رضوان بدو کندم بفروخت
ناخلف باشم اکر من بجوی نفروشم

واکر آن قید توصیف بمعرفه باشد انرامعرف بوصف کویند ٠

﴿ هاتف علیه الرحمه ﴾

﴿ دیدم ازدور (اتشی) کانشب ﴾

﴿ دیددر طور موسیٔ عمران ﴾

واما اکر بقیدندا واشاره مقید شود لابدمعرفه‌شود ٠

﴿وله﴾

﴿ ای پدر) پندکم‌ده از عشقم ﴾

﴿ که‌نخواهدشداهل (این‌فرزند ﴾

وا کر قید اسم جنس انرا معین و محدود نکنند لیکن انرا ازعموم وشمول جمیع‌افراد بازدارد و ببعض افراد تخصیص دهدانرااسم جنس مخصص کویند اکر آن قید اضافه باشد انرا مخصص باضافه کویندواین درصورتی باشدکه اضافه باسمی یاصفتی عام شود ٠

﴿ یغمای مرحوم ﴾

﴿ بجانان (درددل)نا کفته‌ماندای نطق‌تقریری ﴾

﴿ ز بانرانیست یارای سخن ای‌خامه تحریری ﴾

زیرا که (درد)عموم داردیغی شامل‌در دسرودرد پاودل وغیران میشوداما باضافه بدل تخصیص میبابد لیکن‌معلوم نیست کدام درددل مراداست واکر آن قیدوصف باشد انرامخصص بوصف کویند ٠

﴿ خواجه فرماید ﴾

﴿ دلی که غیب نمای است وجام جم دارد ﴾
﴿ زخاتمی که دمی کم شود چه غم دارد ﴾

که دل شامل همه دلها میشود امادل غیب نما تخصیص ببعض افراددارد ولیکن معین نیست که دل کیست وکدام دل است و برای اسم جنس حالات دیکر مانندتصغیر ونسبت وجمع وغیرآن باشدکه بعض ازانهاآنرا ازعموم خودبازندارد وهر یك درمحل خود مذکور خواهد شد انشاالله

(فصل) صفة لفظیست که برساند معنیی را که ظاهرباشددرذاتی ومشترك باشد میان افراد بسیار مانند (سفید وسیاه وکوچك و بزرك کهنه و نو پست و بلند) ورابطه میان صفه وموصوف یعنی واسطه نسبت آن صفة وآن ذاتیکه این صفة صفهٔ آن ذاتست کسره است درآخر موصوف اکر موصوف پیش ازصفه باشد ٠

﴿ جامی علیه الرحمه ﴾

﴿ رخ زرد) دارم زدوری اندر ﴾
﴿ زده داغ دردم درون دل آزر ﴾

واکر صفه راپیش ازموصوف آورند آن کسره برداشته شود وحاجت بدان نبود ٠

﴿ خواجه ﴾

﴿ مرد خداشناس که تقوی طلب کند ﴾

﴿خواهی (سفیدجامه) وخواهی سیاه باش ﴾

واکر درآخر موصوف الف یاواو یاهاء باشد بنحو یست که درانسم جنس مضاف وموصوف کذشت از زیاد کردن یا چون (هوای خوش وروی خوب وسینه تنك)چنانکه در مبحث ترکیب میآید وفرق نیست میان الف اصلی چون (پای لنك) والف جمع .

﴿شعر﴾

﴿ خواهی که سخت وسست جهان برتو (بکذرد ﴾

. ﴿ بکذر زعهدسست وسخنهای سخت) خویش ﴾

وصفات همیشه مفرد باشد یعنی جمع بسته نشوند اکرچه موصوف جمع باشد .

﴿ سعدی فرماید ﴾

﴿ برك (درختان سبز) درنظر هوشیار ﴾

﴿ هر ورقی دفتر یست معرفت کردکار ﴾

مکر درصورت مذکور نبودن موصوف که بجهة دلالت برانکه موصوف جمع است صفة راجمع آورند .

﴿مصرع﴾

﴿ بزرکان) نکته بر(خوردان) نکیرند ﴾

وکاهی صفة راخبر موصوف قراردهند(شباهنك مرحوم کوید)
.

زرد وسرخی که لایق مرد آست
اشك کلکون و(چهرهٔ زرد است

خواجه فرماید

دام سخت است) مکر یار شود لطف خـدا
ورنه انسـان نبرد صرفه ز شیطـان رجیم

وکاهی موصوف را خبر صفة قرار دهند چون سرخ رواست وزرد موست •

وله رحمه الله

بیا که قصر امل سخت سست(بنیاد است
بیـار باده که بنیاد عمر بر باد اسـت

وچون خواهند حرف یاء وحدت وتنکیر پیوندند جایز است بموصوف پیوندند چون یاری زیبا •

وله رحمه ا

کنار آب و پای بید وطبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین وساقی کلعذاری خوش

وجایز است که بصفه پیوندند چون (شعر خوبی)

شعر

کل سرخی) که دادم من زخون دیده آبشرا
چسان بینم که کیرد دیکری آخر کلا بشرا

واما یاء مصدری بصفة وموصـوف هردو پیوندند ولیکن بهر یك که معنی مصدری اراده شود یاء بدان پیوندد کویی

(مردی بسیار) که معنی مصدری در مردی است که ممکن
است مردی بسیار در یك مرد باشد با (بسیاری مرد) که
معنی مصدری در بسیار است یعنی زیاده بودن مرد اگر
یك مرد باشد بسیاری مرد گفته نمیشود پس هیچیك درجای
دیگری استعمال نمیشود بخلاف مثال یاء وحدت وتنکیر
چنانکه سرخ گلی وگل سرخی ویار خوشی ویاری خوش ودلبری
شیرین ودلبر شیرینی وگلعذار خوشی وگلعذاری خوش که همه یك
معنی ... اگر بر حسب فصاحت وبلاغت تفاوت جزئی حاصل
شود ... که صفت وموصوفرا یك کلمه فرض نموده یاء
مصدری بدان پیوندند ﴿شعر﴾

﴿ چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری ﴾
﴿ سرگرانی) صفة نرگس شهلا باشد ﴾

(فصل) صفة بر سه قسم است عادیه وقیاسیه وعالیه عادیه
عبارت است از صفاتی که بیان میکنند معنیئی را که ظاهر
است در ذاتی چون (بزرك وکوچك وسیاه وسفید وزرد
وسرخ وخوب و بد)ومانند آن وقیاسیه عبارتست از
صفاتیکه بیان میکنند صفت چیزی یا شخصیرا نسبت بغیر
خودش چون (بهتر و بدتر)

﴿شعر﴾

﴿ خوشتر) ازهردوجهان انجا بود ﴾
﴿ که مرا با تو سر وسودا بود ﴾

ومساویست درین صفت که بیان نماید زیادتیرا چنانکه در مثال مذکور یامساوات راچنانکه ۰

بوعلی سینافرماید

بطعم تلخ چو پند پدر ولی شیرین
بنزد مبطل باطل بنزد داناحق

یا کمیرا خواجه علیه الرحمه فرماید

پیش چشمم کمتراست از قطرهٔ
انحکایتها که از طوفان کنند

وعالیه عبارتست ازصفاتیکه الفاظ مبالغه بدان پیوندند مانند بسیار و بسی و بس وخیلی وزیاد وزیاده ۰

وله علیه الرحمه

پای مالنك است منزل بس دراز
دست ماکوتاه وخرما برنخیل

و باقی سخن درترکیب توصیفی می‌آید انشاالله

(فصل) مصدر اسمیست که برساند معنی کلی راکه شامل باشد افراد بسیارراوصادر باشد از ذاتی یعنی بخود بر پا باشد ودر وجود محتاج باشد بصادرشدن ازغیرچون (ایستادن وخوردن) وماندآن ودرزبان فرانسه مصادررا افعال مینامند کاهی یاء بآن پیوندند وافاده نماید مشرف بودن آنرا بر وقوع وآنرا یاء التزامی کویند مانند (امدنی رفتنی مردنی)

﴿شعر﴾

﴿ رفتی ورفت بیرخت ازدیده روشنی ﴾

﴿ دردیده ماندماشکی وآن نیز (رفتنی ﴾

و باشدکه یاء بدان پیوندندومعنی شایستکی رابخشد وآنرا یاء لیاقت وشایستکی کویندچون (کفتنی و خوردنی) یعنی شایستهٔ کفتن وخوردن (شنیدنی) یعنی شایستهٔ شنیدن ﴿خواجه فرماید﴾

﴿ شمع باروی تو کرزانکه دم ازنورزند ﴾

﴿ کشتنی سوختنی باشد وکردن زدنی ﴾

ومصدر بردوقسم میباشد بسیط ومرکب بسیطآنستکه در تصریف تغییر درخودش حاصل شود چون (رفتن وخوردن) چنانکه کذشت ومرکب انست که اسم جامد و بسیطرابواسطهٔ فعل عامی چون (کردن وشدن و بودن) وغیران صرف نمایند چون (بد وخوب) که کوئی (بدکردوخوب شد) وهمین قسم صرف شوند و باشد که کلمات متداولهٔ عربی رامصدرفارسی قراردهندوصرف نمایندچون «طلبیدن» وغیرآن واین مصادررا هم مفرد ومرکب توان کفت وهم منصرف وغیرمنصرف و باشدکه یاء مصدری باسم پیوندندومعنی مصدرمرکبرا رساندچنانکه دراسم جنس وصفت کذشت مانند «مردی» یعنی مرد بودن (و بزرکی) یعنی بزرك بودن لکن اختصاص باسم

جنس و صفت ندارد در ضمایر نیز آید چون منی و تونی یعنی
من بودن و تو بودن چنانکه خواهد آمد و در اعلام نیز آید
مانند (حاتمی و رستمی) یعنی حاتم بودن و رستم بودن
و در مشتقات با کاف فارسی پیش از آن نیز آید چون (زدگی)
و خورندگی) که معنی خورنده بودن و زده بودن از آن
اراده شده و چنانکه در اسم جنس اشاره شد نوعی از صدور
از ذات که معنی مصدری است از آن اسم که یاء بدان
پیوندند اراده میشود و باشد که نون را از آخر مصدر بردارند
و باز معنی مصدری از آن اراده نمایند چنانکه گفت معنی
گفتن را رساند •

﴿شعر﴾

﴿شد مدتی که (گفت) و شنو با تو روند اد﴾
﴿ای بی نصیب گوشم وای بینوا لبم﴾

و همچنین است (رفت و آمد) و این را مصدر مرخم نامند
و حالات اسم در مصدر جاری است (از قبیل مبتدا و خبر و فاعل
و مفعول واقع شدن و غیر آن و بیان هر یك در محل خود بیاید
انشاالله •

فصل فعل لفظیست که دلالت نماید بر معنی کلی که مشترك
باشد میان افراد بسیار و برساند نسبت بیان ذات و صادر
از ذات را و مقصود اصلی خبر دادن از صادر از ذات باشد
چون (رسید) که دلالت کند بر معنی کلی و آن رسیدن

درزمان کذشته است که مشترك است میان افراد بسیار چون رسیدن مژده ورسیدن نامه وغیر آن چنانکه پس از کفتن متکلم رسید را جایزاست برای مخاطب که سؤال نماید چه یا که ﴿قاآنی فرماید﴾

﴿رسید چه خبر فتح کی رسید سحر﴾
﴿کجا بنزد ملك از چه ملك ازخاور﴾

ومیرساند نسبت میان ذات راکه فاعل است وصادر ازذات راکه رسیدن است ومقصود اصلی خبردادن از رسیدن است نه ازفاعل چنانکه بجملی کذشت و برای هر فعلی لابد فاعلی است که فعل یاصادر ازانست مثل (خودن وکفتن) ویا قائم بآنست مثل (خوابیدن وایستادن) وجایزاست که انرا مفعول نیز باشد ومراد ازمفعول آنست که فعل بدان تعلق پذیرد و بعبارهٔ دیکر فعل فاعل بآن واقع شود پس اکر درجواب (کرایاچه را) جاز باشد آن رامفعول صریح کویند چنانکه کوئی زدم پرسند که را زدی کوئی دزدرا یا کوئی خوردم پرسند چه را کوئی سیب را پس وقتیکه کوئی زدم دزدرا (دزد) مفعول صریح است وخوردم سیب را سیب مفعول صریح است و(را) در آخر مفعول اغلب اوقات علامت مفعول صریح است

﴿مولوی فرماید﴾

﴿یادیاران (یاررا) میمون بود ❊ خاصه کان لیلی واین مجنون بود﴾

ومفعول صریح را مفعول به نیز میگویند واگر در جواب (با) گفته شود آنرا مفعول معه گویند چنانکه گویی رفتم پرسند با که رفتی گوئی (باپسرم) پس وقتیکه گوئی (رفتم باپسرم) پسر مفعول معه باشد واگر در جواب (در) واقع شود آنرا مفعول فیه گویند چنانکه گوئی خوابیدم پرسند در کجا گوئی درخانه پس چون گوئی خوابیدم (درخانه) خانه مفعول فیه باشد وگاهی حرف (ب) راکه علامت مفعول به است الفی برآن افزوده درعبارات آورند آن گاه مفعول معه برآن صادق نباشد چون

شبی (بانوجوانی) گفت پیری

کهن دردی کشی صافی ضمیری

یعنی بنوجوانی گفت وباشد که اسم یا صفتی را بافعل معاون ترکیب کنند واز مجموع معنی فعل اراده کنند چنانکه در مصدر مرکب هم گذشت واین در صفات بسیار باشد ودر اسماء کمتر .

فصل در فرق میانه فعل ومشتق

مشتق اسمی است که برساند معنئی را که شامل افراد بسیار باشد ودلالت کند برنسبت میان ذات وصادر ازذات ومقصود اصلی خبردادن ازذات باشد چون (زننده وزده شده) ومانند آن که مقصود اصلی خبردادن ازذاتیست که زدن از او سرزده یا براو واقع شده وبااین مناسبت اززدن نیز بتبعیت خبرداده میشود وحکم مشتق درنسبت بفاعل وجواز داشتن

مفعول صریح و باقی مفعولها وسایر احکام مثل فعل است
مگر اینکه چیزیرا بفعل نسبت نمیدهند نه بواسطهٔ حرفی
نه بدون واسطهٔ حرفی لکن فعلرا نسبت بچیزی میدهند
چنانکه کوئی (آمد برادر تو) یا کوئی (برادر تو آمد) در هر
دو صورت فعلرا نسبت ببرادر میدهی اما مشتق را هم توان
بچیزی نسبت داد چنانکه کوئی (برادر تو آینده است)
وهم میتوان چیزیرا بان نسبت داد چه بواسطهٔ حرفی
چنانکه کوئی (زنندهٔ تو از بدان است) وچه بدون واسطهٔ
حرفی چنانکه کوئی (زنندهٔ تو اهل سعادت است) ونیز
اضافهٔ فعل جایز نبود بخلاف مشتق چنانکه کوئی (زنندهٔ من)
ونیز برای فعل صفة نتوان آورد بخلاف مشتق چنانکه
کوئی (دهنده که مهر بانست) وفعل را باوصف مفرد بودن
نتوان صفة قرارداد مکر درجمله باشد که آنوقت آنجمله
یعنی فعل وفاعل صفة واقع شود نه فعل تنها چنانکه کوئی
(مردیکه رفت) که فعل بافاعل که ضمیر غایب است و بمرد
برمیکردد جمله است و صفة واقع شده بخلاف مشتق که کوئی
(مردیکه رونده است پسراو) که رونده صفة واقع شده
است بدون فاعل آن که پسر است باری اسم مشتق را معاملات
فعل ومعاملات اسم هردو جایز باشد • وطریق بنای هر
یك ازاقسام آن وتعریف هر یك در باب صرف کذشت •
فصل • علم اسمیست که وضع شده برای شخص یا چیز معینی

که شامل افراد بسیار نشود ونیز در آن معنی استعمال شود مانند (رستم) که برای شخصی معین ومعلوم نام مینهند ومیشود که یك لفظرا بچند وضع برای چند چیز یا چند کس علم قرار دهند پس اگرچه بازدر وضع برای معنی جزئی ومشخص وضع شده زیرا که درهر وضع برای یکی از آن معنیها وضع شده ودر استعمال هم در معنی جزئی ومشخص استعمال میشود بعلت اینکه درهر استعمال یکی از آنها اراده میشود لکن بملاحظه متعدد بودن معنیها که برای هر یك از آنها وضع جداگانه وضع شده چون حرف یاء تنکیررا بدان پیوندند یکشخص نامعین از آن معنیها اراده میشود مانند اسم جنس که یاء وحدت بدان پیوسته فردی نامعین را میرساند چنانکه گوئی (بهرامی را دیدم) ﴿مولوی فرماید﴾

﴿چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد﴾

﴿موسئی باموسئی در جنگ شد﴾

واین یاءرا یاء تنکیر خواندیم بااینکه در افادهٔ معنی مثل یاء وحدت است یعنی بر علم داخل شده ویکی نامعین از آن اراده شده زیرا که معنی وحدت نه بسبب یاء است بلکه بواسطهٔ وضع علم است در معنی جزئی ویاء جز تنکیررا افاده نمینماید ونیز میشود که حرف یاء وحدت بآن پیوندند واین درصورتیست که معنی صفتی از آن اراده نمایند مثل اینکه آن شخص یا آنچیزیکه آن لفظ برای آن وضع شده درصفتی

مشهور و معروف باشد بقسمیکه در آن وصف مثل گردیده
مانند انوشیروان در عدالت و رستم در شجاعت و حاتم در سخاوت
و لقمان در حکمت و در غیر ذیروح البرز کوه در بزرگی و باغ
ارم در صفا و طراوت پس چون گوئی حاتمی را دیدم مرادت
در حقیقت نه شخص حاتم طائیست بلکه صفت سخاوت
و بخشندگی او را کنایت آورده مقصود این است که مردی
صاحب بخشش را دیدم و هم در صورت ارادهٔ معنی وصفی
یا مصدریه نیز بدان پیوندد چنانکه گوئی فلان
رستمی کرد یا فلان حاتمی بخرج میدهد یعنی مثل رستم
اظهار شجاعت کرد و مثل حاتم اظهار سخاوت مینماید در این
صورت بیان معنی مصدری نماید چنانکه در فصل مصدر
اشاره شد و علم را صلاحیت مبتدا و خبر و فاعل و نایب فاعل
و مفعول و مضاف الیه و موصوف بودن و غالب حالات اسم باشد
و بیان تعریف مبتدا و خبر و غیر آن در محل خود بیاید
انشا الله •

فصل • ضمیر لفظی است که وضع شده برای معنی کلی که
شامل افراد بسیار باشد و استعمال شود در معنی جزئی
بقرینهٔ خطاب و ضمیر بر دو قسم است متصل و منفصل
منفصل آنست که بتنهائی استعمال شود و آن هشت است
(من تو آن ما شما ایشان آنها (من) ضمیر مفرد متکلم است که آنرا
وحده نیز گویند که دلالت کند بر شخص گوینده و بس •

﴿ مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد فرماید ﴾

﴿ گویند جان خواهد زمن این جان واین جانان من ﴾

﴿ آن زلف وآن رخسار او این کفر واین ایمان من ﴾

و باشد که (را) بد آن پیوندند ونون از آن حذف شود

﴿ وله علیه الرحمه ﴾

﴿ بر سر کوی خرابات مقامیست (مرا) ﴾

﴿ نه غم ننگ ونه اندیشهٔ نامیست (مرا) ﴾

وکلمهٔ «من» در میان ضمایر بیشتر موصوف واقع میشود

﴿ خواجه علیه الرحمه ﴾

﴿ ایکه بر مه کشی از عنبر سارا چوگان ﴾

﴿ مضطرب حال مگردان «من» سرگردان را ﴾

تو ضمیر مفرد مخاطب است که دلالت کند بریکشخص حاضر درزمان خطاب ﴿ مرحوم معتمد ﴾

﴿ کس جز (تو) ره نداشت دراین خانه خلقرا ﴾

﴿ آگه که کرد از اینکه «تو» دردل نشستهٔ ﴾

او ضمیر مفرد غایب است که دلالت مینماید بر یکشخص غایب ازنظر گوینده یا آنکه ازاو گفتگو میشود .

﴿ وله علیه الرحمه ﴾

﴿ شب آمد ودل بازنیامدزدر (او) ﴾

﴿ یارب دگرامروز چه آمد بسر (او) ﴾

ولفظ او مخصوص خطاب بذیشعور است مثل تو وگاهی

برسبیل ندرت درغیر ذیشعور استعمال میشود ولی آنرا بمنزلهٔ ذیشعور فرض مینمایند ❁سعدی فرماید❁

❁گلی خوشبوی درحمام روزی❁
❁رسید از دست معشوقی بدستم❁
❁بدو) گفتم که مشکی یا عبیری❁
❁که از بوی دل آویز تو مستم❁

که آنرا بمنزلهٔ ذیشعور فرض کرده سؤال وجواب دلیل بر آنست آن بر ضمیر مفرد غایب است لیکن مخصوص بغیر ذیشعور صایب اصفهانی گوید ۰

❁زخار راه تعلق کشیده دامان باش❁
❁بهرچه میکشدت دل ازآن گریزان باش❁

وباشد که ازروی ندرت درذیشعور استعمال شود بجهت ضرورت ❁مولوی فرماید❁

❁گفت معشوقم تو بودستی نه(آن ❁
❁لیک کار از کار خیزد در جهان ❁

ولفظ آن که برای اشاره وابهام وضع شده در ذیشعور وغیر آن استعمال شود چنانکه بیاید انشا الله ۰

ما ضمیر جمع متکلم است که متکلم مع الغیر مینامند که دلالت میکند برمتکلم وکسانیکه با اویند ❁ میرزای معتمد فرماید ❁

❁بگذرای ناصح فرزانه زافسانهٔ (ما ❁
❁ بگذارید بما این دل دیوانهٔ (ما ❁

وباشد که لفظ ما برای متکلم وحده استعمال شود بجهت
عظمت گوینده اعلا حضرت ظل الله شاهنشاه ایران
﴿ناصر الدین شاه قاجار خلد ملکه فرماید﴾
﴿خم می کر شکنند شیخ بما عرضه کنید﴾
﴿طلب خون سیاوش کنند کیخسرو﴾
وباشد که بالفظ من مرکب شده بمنزلهٔ یك لفظ فرض کنند
وخطاب از آن اراده نشود کوئی (من وما وما و من) ﴿شعر﴾
﴿ما و منت) ز مرحلهٔ عشق دور کرد﴾
﴿آنکه رسی بدوست که بی (ما و من) شوی﴾
ومثل اینست لفظ تو که آن نیز بالفظ من مرکب شود ومعنیٔ
خطاب از آن اراده نمایند ﴿مصرع﴾
﴿من و تو) نیست میان من و تو﴾
ودر هر یك از این موارد معنی مصدری از آن اراده شود
یعنی ماوتوئی ومن ومائی وماومنی ﴿خواجه فرماید﴾
﴿در بحر «مائی و منی» افتاده ام بیار﴾
﴿می تا خلاص بخشدم از «مائی و منی﴾
(شما) ضمیر جمع مخاطب است که دلالت مینماید بر جمعی
از حاضرین در زمان خطاب ﴿شعر﴾

﴿شما» کاز ادکان شاخسار ید﴾
﴿نشاط فصل گل فرصت شمارید﴾

که صیاد مرا با من شماریست

مرا هم در شکنج دام کاریست

وگاهی لفظ شما برای مفرد مخاطب بجهت تعظیم استعمال شود (معتمد علیه الرحمه)

زلف مشکین خم بخم بر طرف روچو کان صفت

ای دل عشاق مسکین گوی میدان (شما)

(وخواجه فرماید)

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

باز گردد یا در آید چیست فرمان (شما)

(ایشان) ضمیر جمع مخاطب ومخصوص بذیشعور است که دلالت میکند بر جمعی از غایبین از نظر گوینده

(هاتف علیه الرحمه فرماید)

قصه (ایشان) نهفته میدارند

که با ما کنند گاه اظهار

ولفظ ایشان نیز ازروی تعظیم در مفرد استعمال میشود چنانکه گوئی (ایشانرا) دیدم وخدمت ایشان رسیدم.

(آنها) ضمیر جمع غایب است ومخصوص بغیر ذیشعور چنانکه گوئی آنهارا خوردند وآنهارا فروختند وهرگاه در عاقل وذیشعور استعمال شود اسم اشاره یا موصول است چنانکه بیاید انشاالله و بجای لفظ «او» (وی) نیز استعمال میشود پس اگر ضمیر جدا گانه محسوب شود ضمیر منفصل نه خواهد بود (بیت)

﴿آخر ای دل نه تو از خیل شهی خیز و براه﴾
﴿قدمی نه که شود بدرقهات همت «وی»﴾

و یحتمل در غیر عاقل استعمالش صحیح باشد چنانکه
﴿خواجه فرماید .﴾

﴿بزن بر چنگ چنگ ای ماه مطرب﴾
﴿رگش بخراش تا بخروشم از «وی»﴾

ضمیر متصل آنست که بتنهائی استعمال نشود و آن دو قسم است ضمیر فاعل که با آنچه نسبت بآن داده شده مفید فائدهٔ تامه است چنانکه در آمدم و رفتم و آن پنج است «م ی یم ید ند» «م» ضمیر مفرد متکلم است ﴿میرزای معتمد فرماید﴾

﴿هر طرف (میکذرم) راه برون رفتن نیست﴾
﴿من ندانم که در این غمکده چون «افتادم»﴾

«ی» ضمیر مفرد مخاطب است ﴿وله﴾

﴿چرا چو ابر نکرئی چرا چو باد نکوشی﴾
﴿چرا بروز ننالی چرا بشب نخروشی﴾

«یم» ضمیر جمع متکلم است ﴿وله﴾

﴿جز رنج خمار ابدی نشأه ندیدیم﴾
﴿زآن باده که از ساغر ایام کشیدیم﴾

(ید) ضمیر جمع مخاطب است ﴿خواجه فرماید .﴾

﴿چو درمیان مراد آورید دست امید﴾
﴿زعهد صحبت ما در میانه یاد (آرید)﴾

(ند) ضمیر جمع غایب است مرحوم معتمد علیه الرحمه

آنانکه بیاد دوست از هوش (شدند
بستند لب از حدیث وخاموش «شدند

ودرحکم ضمیر فاعل است ضمیر ربط که میان مبتدا وخبر ربط دهد چون (نیکم نیکی نیکیم نیکید نیکند) که بتقدیر فعل معاون درحکم فاعل است وچون حکایت الحال فی الحال فعل معاون بودن که میباشم است معنی هستی را میرساند اغلب همان هستی که شش صیغه بیش ندارد استعمال میشود بجای آن دراین مثل چنین میشود (نیک هستم نیک هستی نیک است نیک هستیم نیک هستید نیک هستند) واما ضمیر مفرد غایب دراین قسم همیشه مستتر باشد یعنی پنهان باشد چنانکه اشاره شد واکر در آخر لفظیکه اینقسم ضمیر بدآن پیوندد «ها» باشدوحرف پیش از آن مفتوح وکلمه بیش آز دو حرف باشد همزه پیش ازضمیر زیاد کنند «ام ای ایم اید اند» کویند

شعر

آمده ام) دراینجهان تاکه زنی شکر برم
نامدام) که ازجهان قصه برم خبر برم

واکر الف باشد «یا» زیاد کنند (یم یی ییم یید یند) کویند بلی درمفرد وجمع مخاطب ودرجمع غایب یاء نویسند ولی بهمزه خوانند اینست که همزه بالای یا بکذارند

واگر واو ساکن وماقبل مضموم باشد جایز است مانند الف بعد از آن حرف «ی» زیاد نمایند چون «مویم وگیسویت درویش» وبدون آن نیز جایز است چون (موم وگیسوم وروم) اما زیاد نمودن مستعملتر است .

دوم ضمیر غیر فاعل که یکی از دورکن کلام نیست که چیزیرا بآن نسبت نداده اند چون «دیدندم وزدندش» یاا گر نسبت داده اند نسبت غیر تامه است که ضمیر باآنچه نسبت بآن داده اند مفید فایده نیست چون « پسرم ودخترش» وآن شش است (م ت ش مان تان شان» (م) ضمیر مفرد متکلم است ❊هاتف علیه الرحمه❊

❊ ای پدر پند کم ده از عشقم ❊

❊ که نخواهد شد اهل این فرزند ❊

(ت) ضمیر مفرد مخاطب است ❊وصال علیه الرحمه فرماید❊

❊ آفتابا از سر میخانه مگذر کاین حریفان ❊

❊یا ببوسندت که یاری یا بنوشندت که جامی ❊

(ش) ضمیر مفرد غایب است ❊شعر❊

❊صورتشرا ماه گفتم سر کشید از من بخشم❊

❊دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم❊

(مان) ضمیر جمع متکلم است ❊مولوی❊

❊ ما همه شیرانو لی شیر علم ❊ حمله مان از باد باشد دمبدم ❊

تان) ضمیر جمع مخاطب است ❊شعر❊

رفتید و باد همره و یاور (خداتیان)

در نزد دوستان همه خالیست جا (بتان)

(شان) ضمیر جمع غایب است • مولوی فرماید

عاشقانرا شد مدرس حسن دوست

دفتر درس و (سبقشان) روی اوست

و اگر در آخر کلمه (ها) مفتوح ماقبل باشد و کلمه زاید از دو حرف قبل از ضمیر مفرد خواه متکلم و خواه مخاطب یا غایب همزه زیاد کنند چون (خانه‌ام دانه‌اش دایه‌ات) و اگر واو ساکن ماقبل مضموم یا الف باشد (یاء) زیاد کنند چون (مویم پایت زانویش) و در جمع این قسم ضمیر یعنی ضمیریکه قبل از آن الف یا واو مضموم ماقبل باشد نیز زیاد نمودن (یاء) جایز باشد چون (مویمان پایتان زانویشان) و باشد که مانند اسمیکه آخرش هاء ماقبل مفتوح در کلمه زاید از دو حرف گفتیم بحال خود باقی ماند چون «ردمان سرانان گیسوشان»

فصل • اسم اشاره اسمیست که دلالت نماید بمعنی جزئی و وضع شده باشد در معنی کلی و استعمال آن در معنی جزئی بقرینه حس باشد و لفظ موضوع برای اشاره دو است «این» برای اشاره بقریب است و «آن» برای اشاره ببعید است

هاتف علیه الرحمه

سخن این با آن هنیئالک • با سخن آن باین که بادت نوش

و جناب میرزا محمد تقی سلمه الله فرماید

حلقه بر در زد که در «این» حلقه چیست

خادمی «زان» حلقه بر در شد که کیست

و در جمع ایند ولفظ نظر بمشارالیه نموده اکر عاقل باشد جمع بالف و نون بسته شود • خواجه فرماید

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
خلاف مذهب «آنان» جمال «اینان» بین

واکر غیر عاقل باشد بالحاق لفظ (ها) جمع بسته شود •

بوی کل و مل نوای مرغان بهار
حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
انجا که تو غایبی از «اینهام» چه سود
وانجا که تو حاضری «بانهام» چه کار

و باشد که حرفی از قبیل «در و بر و از» بر اسم اشاره داخل شده همزهٔ آن حذف شود **شعر**

زان چکد آب و «زین» ببارد خون ※ مژهٔ من کجا و ابر بهار

وسقوط الف مخصوص باین است ووقتی که مشار الیه روز یا شب یا سال باشد لفظ «این» بدل (ام) شود چون «امروز و امشب وامسال» واکر اسم اشاره خبر مشارالیه واقع شود چه مقدم وچه مؤخر افاده حصر نماید چون «مرد اینست واینست مرد سخن اینست واینست سخن» که در هر دو صورت معنی حصر را میرساند سخن اینست دیکران بکذار (تا بکویند هر یکی سخنی)

فصل • موصول اسمیست که وضع شده باشد در معنی

کلی و دلالت نماید بر معنی جزئی و استعمال آن در معنی جزئی بغیر قرینهٔ حس و خطاب باشد و بعبارت دیگر اسمیست که کسی یا چیز را بابهام نشان دهد یکی از انها لفظ (آن) است که در عاقل و غیر عاقل استعمال میشود در عاقل اعلیحضرت اقدس ظل الله شاهنشاه ایران ﴿ناصر الدین شاه﴾ صاحبقران فرمایند

﴿ انکه) مسلسل نمود طرهٔ لیلی ﴾

﴿خواست که مجنون اسیر سلسله باشد﴾

ودر غیر عاقل نیز بیاید ﴿سعدی فرماید ﴾

﴿ همه آرام گرفتند وشب از نیمه گذشت ﴾

﴿آنکه) درخواب نشد چشم من و پروین است﴾

ولفظ (که) برای ربط است و همیشه بعد از لفظ (آن) که موصول است وجوبا بیاید تا فارق باشد میان موصول واسم اشارهٔ بعید پس باشد که متصل بموصول شوه چنانکه در مثالهای مذکور و باشد که بعد از اسم دیگر آید که آن بموصول متصل شده مثال عاقل .

﴿ انکس (که) بدست جام دارد ﴾

﴿ سلطانی جم مدام دارد ﴾

مثال غیر عاقل

﴿ان شب قدر یکه گویند اهل خلوت امشب است﴾

﴿ارب این تاثیر دولت از کدامین کوکب است﴾ .

و باشد که بعد از ادات متصل بموصول اید ٭

(شیخ سعدی فرماید)

❊ این سوختگان درطلبش بیخبرانند ❊

❊ انرا (که) خبرشد خبری بازنیامد ❊

وچون خواهند موصولرا بصیغهٔ جمع آورند برای عاقل
باالف ونون آورند ٭ (خواجه فرماید)

❊ انانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند ❊

❊ آیابود که گوشه چشمی بما کنند ❊

و برای غیرعاقل بالحاق لفظ (ها) (شعر)

❊ انها که) تو دردل چوشب بنهفتی ❊

❊ پیدا برما چوروز پیدا مفتی ❊

ودیگری لفظ (که) است که آن نیز درعاقل وغیرعاقل هردو
استعمال شود عاقل (فروغی گوید)

❊ هرکه را که بخت دیده میدهد بررخ تو بیننده میکند ❊

❊ هرکه میکند سیر صورتت وصف آفریننده میکند ❊

ومثال غیرعاقل (شیخ سعدی فرماید)

❊ بندهٔ خویشتم خوان که بشاهی برسم ❊

مگسی را (که) تو پرداز دهی شاهین است ❊

ولفظ (چه) نیز موصول است ومخصوص بغیر عاقل وایهم
مثل (که) اغلب بعداز لفظ (آن) واقع شود بجهة رفع شبه
بعلم اشارهٔ بعید ٭ (هاتف علیه الرحمه فرماید)

(انچه) بینی دلت همان خواهد
(انچه) خواهد دلت همان بینی

و باشد که بعد از لفظ هر بیاید • (وله رحمه الله)

هرچه) داری اکر بعشق دهی
کافرم کر جوی زیان بینی

و بسیار قلیل است که تنها استعمال شود چون (چه باشد میسر بزودی فرست) که انهم بتقدیر لفظ (آن و هر) است و برای موصول مطلقا صله لازم است که جمله لاحقرا بسابق پیوسته و ابهام انرا بردارد چنانکه کوئی (آمد انکه من اورا نام بردم) یا چیزیکه در حکم جمله باشد چنانکه کوئی (آمد انکه بخشنده است) که در حکم او که بخشنده است باشد و در صله ضمیری باید باشد که راجع بموصول شود که انرا عاید کویند یا اشکار باشد یا پنهان چنانکه کذشت در مثلها •

فصل • ترکیب را اقسام بسیار میباشد کثیر الاستعمال ازان را میکاریم و آن پنج قسم است یکی بطریق اضافه یعنی نسبت دادن اسمی باسمی بقسمیکه یکی قید دیکری باشد مانند (پسر من و دختر تو) انرا که نسبت داده اند مضاف وانرا که بسوی آن نسبت داده اند مضاف الیه مینامند و اضافه کاه بدون تقدیر حرف است و آن اضافه و صف است بمعمولش چون «زننده من» یعنی کسیکه زننده است مرا و کاه بتقدیر حرف است و آن سه قسم است یکی بتقدیر از است چون «انکشتر

نقره وسرقلیان طلا» یعنی سرقلیانیکه از طلاست واین در صورتیست که مضاف الیه جنس مضاف باشد چنانکه طلا جنس است وسرقلیان ازان جنس وانرا اضافهٔ بیانیه میگویند زیراکه مضاف الیه بیان جنس مضافرا مینماید و یکی بتقدیر «در» است چون (نماز شب) یعنی نماز یکه درشب است (وماهی دریا) ﴿شیخ فرماید﴾

﴿ ازدر بخشندگی و بنده نوازی ﴾
﴿مرغ هوارا نصیب ماهی دریا ﴾

یعنی ماهیٔ که دردریاست واین رااضافهٔ ظرفیه گویند زیرا که مضاف الیه ظرف مضاف است ویکی بتقدیر «ازان» مانند (خانه من) یعنی خانه که ازآن من است واینرا اضافه ملکیت گویند زیرا معنی مال وملکیت رامیرساند ومیشود که مال وملکیت بطور مجاز باشد چون «درخانه» یعنی دریکه مال خانه است که اینجا حقیقة درمال وملك خانه نیست بخلاف اول ودرین قسم ترکیب در بیشتر اوقات مضاف برمضاف الیه مقدم باشد ورابطه میان مضاف ومضاف الیه کسره باشد درآخر مضاف وباشد که کسره را حذف کنند چون نیم شب . ﴿خواجه فرماید﴾

﴿ به نیمشب) اگرت آفتاب میباید ﴾
﴿ زروی دختر گلچهرر زنقاب انداز ﴾

وگاه مضاف الیه برمضاف مقدم شود درانوقت لابد کسره

حذف شود چون روشن ضمیر وماننددآن ۰ (وله)

صبحدم) مرغ چمن با گل نوخواسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

وباشد که درینصورت از مجموع مضاف ومضاف الیه معنی وصفی اراده شود وجهة اضافه ملاحظه نشود چون گلچهر که گذشت وماهرو وماننددان ۰ (وله ایضاً)

آن ترك (پریچهره) که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

و باشد که از مضاف ومضاف الیه معنی اضافه اراده نشود ومجموع را اسم قرار دهند واین ترکیبرا ترکیب اضافی گویند چون (شاهزنان و پریزاد) اما لفظ را مرکب نمیگویند زیرا که جزء لفظ اگرچه دلالت برجزء معنی دارد اما در استعمال آنعنی مقصود نیست وباشد که اسم معمول ومضاف الیه اسم فاعلرا بر اسم فاعل مقدم دارند ودر حکم یك کلمه شمارند وآن اسم فاعل را مخفف نموده وعلامتش را حذف نمایند چون (دل آزار و بزم آرا و روان بخش و گوش برو وقعه نگار ومی فروش) وامثال آن ۰ (وله ایضاً)

خون شد دلم از حسرت آن لعل (روان بخش)
ای درج محبت بهمان مهر ونشان باش

ودرحالت جمعی بدون الحاق علامت اسم فاعل الف ونون افزایند • (وله علیه الرحمه)

بر در میخانه رفتن کار یکرنکان بود
خودفروشان رابکوی میفروشان راه نیست

(ودوم) بطریق توصیف یعنی صفت آوردن اسمی برای اسمی ومراد ازصفت لفظیست که بیان حال موصوف نماید چنانکه کوئی (مرددلیروزن زیبا) یا بیان حال متعلق موصوف نماید چنانکه کوئی (مرد نیکو سخن) که مقصود بیان نیکوئی خود مرد نیست بلکه بیان نیکوئی سخن اوست ودراین قسم ترکیب نیز مثل قسم اول صفة قید برای موصوف است ومیان صفت وموصوف راکسره که برموصوف داخل شود ربط دهدچنانکه دردومثال مذکور است وباشدکه یاءتنکیر ولفظ (که) بدان پیوسته از کسره بینیاز شویم کوئیم (مردیکه دلیراست یامردیکه شیرین است سخن او) وباشدکه بدون اینهم کسره را بردارند واز مجموع صفت وموصوف معنی وصفی اراده نمایند چون (دل سرد ودل کرم) (خواجه فرماید)

بیاتادرمی صافت راز دهر بنمایم
بشرط انکه ننمایی بکجطبعان (دل کور) ش

وکاهی صفت رامقدم برموصوف دارند وکسره بکلی جایز نباشد چون (سرخ رووسفیدجامه) (وله ایضاً)

آن (سیه چرده) که شیرینی عالم با اوست
چشم میکون لب خندان دل خرم با اوست

و باشد که معنی وصفی هم ازآن اراده نمایند و مجموع صفة وموصوفرا اسم قراردهند وانرا ترکیب توصیفی گویند چون (خوش سیما و غمکسار و پری رو) وامثال آن وایزانیز مرکب میگویند چنانکه در ترکیب اضافی مذکور شد ۰
(سوم) باعانت حرف یعنی بتوسط حرفی از حروف عطف وغیره که در محل خود بیاید مرکب شود واین ترکیب باحروف عطف ازسایر حروف بیشتر باشد گاه دولفظ متحد الاصلرا ترکیب کنند چون (گفت و گو ورفت ورو وجستجو) ۰

(خواجه فرماید)

شست وشوئی) کن وآنکه بخرابات خرام
تا نگردد زتواین دیرخراب آلوده

وگاه دولفظ مترادفرا چون (برگ وساز و پیچ وتاب وریخت و پاش) ومانندان ۰ (وله)

گرازتو یکسر موسر کشد دل حافظ
بگیرو در خم زلفش به (پیچ وتاب) انداز

وگاه دو لفظ متناسب را چون (شاخ و برگ و ترش وشیرین) ومانندآن ۰ (مغربی گوید)

انچه کفراست بر خلق برمادین است
تلخ وشور) همه عالم برماشیرین است

وکاه دولفظ متضادرا ترکیب کنند مانند (فراز ونشیب وکرم وسردورفت وآمد) (مصرع)

آتش چو بیفتاد بسوزد (تروخشك)

وکاهی حرف عطف راحذف نموده مجموع را اسم قرار دهند مانند(یازده وچهارده وشیر برنج) کما کنون معنی عطفی درآن ملحوظ نیست وانرا ترکیب تضمنی کو یند واین نیز مانند ترکیب توصیفی واضافی مرکب نمیباشد و باعانت سایر حروف نیز ترکیب واقع شود چون (دست بکردن پاتاسر پدر بر پدر سر تاپا)ومانندان • (مولوی فرماید)

از برون حس لشکرکاه شاه
پرهمی بینم زنور حق سپاه
خیمه درخیمه طناب اندر طناب
شکرانکه کرد بیدارم زخواب

(چهارم) بتکرار عین لفظ مانند(اندك اندك کم کم آهسته آهسته یواش یواش دور دور) (قاآنی فرماید)

خم خم وچین چین کره کره)سرزلفش
کرده بر ویش پدید شکل چلیپا

(پنجم)باسناد یعنی نسبت دادن یکی ازدوجزء بدیکری بقسمیکه هیچیك قیددیکری نباشد چنانکه کوئی افتاب برآمد واین قسم را جمله کو یند وکاهی مفرد رادرمقابل جمله آورند بنا برین باقی اقسام مرکب داخل درمفرد باشند پس چون

پرسند (اسب سفید یارنندهٔ من) مفرداست یامرکب کوئی مرکب وچون پرسند که مفرداست یاجمله کوئی مفردوچون افاده واستفاده بسبب جمله است انرا بیان نمائیم ٠

فصل ٠ جمله را دورکن است که جمله ازآن دورکن مرکب میشود باسنادیکی ازاندو بدیکری یکی ازان دورکن راکه انرا بجزء دیکر اسناددادهاند مسند کویند ودیکر یراکه بسوی آن اسناد دادهاند مسند الیه چنانکه کوئی (آفتاب برآمد) برآمدن رااسناد دادهٔ بسوی آفتاب پس آفتاب را مسندالیه و برآمدرا مسند کویند ومراداز اسناد نسبت دادن یکی از دوکلمه است بسوی دیکری بنحو یکه فایده بخشد مخاطب را این است که مسندرامنسوب و مسندالیه را منسوب الیه نیز کویند واسناد میان دواسم باشد چنانکه کوئی (آفتاب درخشنده است ورنکش سفیداست) ومیان اسم وفعل نیز باشد چنانکه کوئی (شب کذشت ورستم خوابید) پس کاهی اسم مقدم برفعل باشد چون مثالهای مذکوره وکاه فعل مقدم براسم باشد چون (خوابید رستم وکذشت شب) پس اکر جمله مرکب ازدواسم باشدیاازاسم وفعل امااسم مقدم برفعل باشدمسندالیه رامبتدا و مسندرا خبر کویند واکر مرکب از اسم وفعل باشد وفعل مقدم بر اسم باشد فعل را که مسنداست فعل کویند واسم را که مسند الیه است فاعل نامند چنانکه کوئی (خورد رستم نانرا)

خوردرا که فعل است واسنادشرا برستم داده فعل گویند
ورستم را که فاعل است واسناد خوردنرا باو داده فاعل
گویند ونانهم که مفعول است اینرا جملهٔ فعلیه گویند •
فصل • جمله بردو قسم است انشائیه واخباریه انشائیه جمله
ایست که قطع نظر از گوینده وقراین وعلم مخاطب براست
بودن یادوروغ بودن آن خودانرا که بدون ملاحظهٔ جهات
دیگر بنگریم احتمال صدق وکذب یعنی راست ودروغ
درآن نباشد مانند (بیاوروبرووا گرخوردوا گربیایدورفته باشد)
ومانند آن که متکلم خبرازچیزی نمیدهد تااحتمال راست
یادروغ درآن باشد اخباریه جمله ایست که قطع نظراز گوینده
یاقراین یاعلم مخاطب براست بودن یادروغ بودنش خود
انرا که بدون ملاحظهٔ جهات دیگر بنگریم احتمال راست
یادروغ درآن باشد مثل اینکه گوئی (برادرت رفت) که محتمل است
راست باشدرفته باشدیادروغ باشد ونرفته باشداما اینکه شخص
راستگوئی خبردهدیا اینکه خودخبررابدانی که راست است
مثل اینکه (پاریس شهرخوبیست یانماز واجبست) یااینکه
دلیلی برراستی آن باشد مثل اینکه اسباب جشن وعشرت
بسیار درسرای پادشاهی بینی که دلیل برسور است پرسی
چه خبراست گویند (پسر پادشاه را دامادمیکنند) ویقین
براستی خبرنمائی مدخلیتی بخود کلام ندارد چون نظر بخود
کلام نمائی بدون نظر باینجهات احتمال صدق وکذب دارد

چنانکه بسی واضح است که باوجود این قراین احتمال دارد که گوینده دروغ گفته باشد ودختر شاه را عروس نمایند یا اینکه بجهة مطلب دیگر باشد این جشن •

فصل • جمله بردو قسم است تامه وغیر تامه تامه جمله ایست که فایده بخشد شنونده را فائدهٔ که سکوت بر آن صحیح باشد چون (بیا وآمدم ورفت) وغیر تامه برخلاف آنست چنانکه گوئی (اگر امد کسی) که شنونده را انتظار خواهد بود که اگر آمد کسی چه میشود همینکه گفتی (اگر آمد کسی من نیز میایم) آن انتظار تمام میشود وغیر تامه را ناقصه نیز میگویند وجمله غیر تامه را کلام نگویند زیرا که در تعریف کلام گفتیم که کلام لفظیست که ساخته شده باشد از دو کلمه بطوریکه فایده بخشد شنونده را یعنی درست باشد خواموش شدنش بر آن گفتار پس کلام عبارتست از جمله تامه خواه خبریه باشد خواه انشائیه •

فصل • مفرد را گاهی درمقابل جمع استعمال کنند ومراد از جمع آنست که دلالت کند بر زاید از یک فرد ومفرد بهم از جنس خود داشته باشد چنانکه دو پسر یا بیشتر داشته باشی میگوئی پسران من که پسران جمع است و پسر مفرد آنست وقاعدهٔ جمع آنست که اگر مفرد ذیروح باشد الف ونون بان ملحق کنند صیغه جمع گردد گوئی در مرد مردان ودر زن زنان ودر اسب اسبان (شعر)

اسبان و خران) بار بردار * به زادمیان مردم آزار *
وغیر ذیروح را با الحاق (ها جمع بندند چون (سنکها درسنک
و کوهها در کوه و آبها در آب) وانچه را که صاحب نمو باشد بهر
دو قسم جمع بندند چون درختان و درختها در درخت ٠
(قاآنی مرحوم)

* درختهای باور چو اشتران بار بر *
* همی بپشت یکدکر کشیده صف قطارها *

وانچه صاحب تجدد باشد نیز بهر دو قسم جمع بندند
چون (شبها وشبان) در شب واعضای جفت انسان را نیز
بهر دو قسم جمع بندند مانند چشمها و چشمان در چشم (شعر) ٠

* چشمان) نیم مست تو بیهوشی آورد *
* خمیازه ات خیال هم آغوشی آورد *

بلی در لفظ هزار هم سماعا بهر دو قسم جمع صحیح است هم
هزارها و هم هزاران میکویند (خواجه فرماید)

* مژکان سیه کردی (هزاران) رخنه در دینم *
* بیا کز چشم بیمارت (هزاران) در دبر چینم *

قاآنی مرحوم کوید (نه ده نه صد هزارها) اکرچه معانی
وموارد استعمال حروف خارج از صرف ونحو است ولی
بجهة ازدیاد بصیرت مبتدیان بنکاریم ٠
فصل ٠ حرف لفظیست که وضع شده برای معنی کلی که شامل
افراد بسیار میشود واستعمال میشود در معنی جزئی که افراد
بسیار را شامل نیست ومیرساند فردی مشخص را ودر رساندن

معنی محتاج است بچسبیدن و پیوستن کلمهٔ دیکرو اینك ازمعانی
وموارد استعمال حروف انچه لازم وضرور باشد اول بسایط
و پس ازان مرکبات را بترتیب حروف تهجی بکاریم ٭
(الف) دراول ووسط وآخر کلمات درآید وانچه در اول
ووسط کلام درآید محض تزئین کلام وضرورت شعراست
چون (اباو ابروابی) در (باو بروبی) و(رهکذار و بخواناد
و بمیراد) در (رهکذرو بخواند و بمیرد) وانچه در آخر
کلام واقع شود چند قسم است وچهار قسم ازان ذکرمیشود ٭
اول الف ربط واتصال که دوکلمه ازیك جنس را یادو کلمه
متضاد را بهم ربط دهد چون (لبالب دمادم دورادور سراپا)
ومانند آن ٭ (شیخ سعدی فرماید)

آرزو میکشدم شمع صفت پیش وجودت
که (سراپای) بسوزند من بیسروپارا

دوم الف نداست چون (خداوندا جاناعزیزا دلا) (وله ایضا)

ملکا مها نکارا قمرا بتا بهارا
متحیرم بوصف توکه خود چه نام داری

واکر آن اسم منادا آخرش حرف الف باشد بجههٔ رفع ثقل
در تکلم حرف (ی) برآن افزایند چون (خدایا کدایا) واین ازروی
وجوب نباشد ٭
سوم الف تعجب است چون (بسا وخوشا) ومانندآن ٭
(خواجه فرماید) ٭

❊ حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ❊
❊(خوشا) دمی که از ین چهره پرده برفکنم ❊

وچهارم زایده است که محض زینت ووزن شعر است چون (برد ناخوردنا) و کفتنا (بیت)

❊ معلوم شدکه مردم چشم منی ازانك ❊
❊ درچشم من نشسته وازمن (نهانیا ❊

که الف درانیجا افادهٔ هیچ معنی نمی نماید ومرکبات ده است

اول اری که جواب وتصدیق راست چنانکه پرسند برادرت ازسفر آمد کوئی (آری)و باشد که لفظ آری بدون سئوال کفته شود که کو یا کو ینده سائلی رافرض نموده که سئوال کرده وبان جواب میکو ید واین درمقام تحقیق واثبات است • (شعر)

❊ چشمت ازناز بحافظ نکند میل(آری ❊
❊ سرکرانی صفت نرکس شهلا باشد ❊

وکاهی تکرار شود آری آری کو یند (وله)

❊ دلنشین شد سخنم تاتو قبولش کردی ❊
❊ آری آری) سخن عشق نشانی دارد ❊

واین درکمال اهتمام درتحقیق واثبات است •

دوم (از) وازمعانی وموارد استعمال ز یاد دارد ده قسم انرا ذکر مینمائیم •

اول ابتدا است که دلالت میکند بر اینکه مدخولش ابتدای

مکان یازمانیست • (وله)

بهشت عدن اکر خواهی بیا باما بمیخانه

که (از) پای خمت یکسر بحوض کوسر اندازیم

ومخفف آن (ز) باشد (راه رو فرماید)

زلال چشمه حیوان که هست اصل حیات

(ز) سر باطن ایشان خدا کند اظهار

دوم انتزاع راست یعنی درمواقعیکه جدائی وانفصال مقصود است بالفاظ استعمال مینمایند انهم یا حقیقی است چنانکه (ازمیوه چیدم وازاو خریدم) وامثال آن • (هاتف فرماید) •

ازتوای دوست نکسلم پیوند

کر بتیغم برند بند (از) بند

یا مجازی است چون (دل ازو کند) وامثال آن •

(جناب میرزا محمد تقی فرماید)

ناله ازنی کریه ازمینا کرفت

خون دل ازساغر وصهبا کرفت

سوم تعلیل وسببیت راست، چنانکه کوئی (از دیدن شما مشعوف شدم) یعنی بسبب دیدن شما مشعوف شدم •

چهارم نسبت را باشد یعنی چیزیرا بچیزی در بهتری وبدتری وکمتری وز یادتری وامثال آن نسبت دهند چنانکه کوئی (این ازآن بهتراست) (خواجه فرماید) درمصرع اول مثال اول ودرثانی مثال ثانی •

﴾ از) جرعهٔ تو خاك زمین قدر لعل یافت ﴿
﴾ بیچاره ما که پیش تو (از) خاك کمتریم ﴿

ونیز (ز)مخفف انست (راه‌رو)

﴾ وجود هر یك مخفوف فیضهای بزرك ﴿
﴾ ز)جود هریك مشعوف قلب خورد و کبار ﴿

پنجم ملکیت واختصاص راست آنهم یاحقیقی است چون (این اسب از اوست) یعنی مال وملك اوست یامجازیست چون (این زین ازآن اسب است) یعنی مخصوص آنست ٠

ششم بیان جنس نماید هم ظاهری هم معنوی چون پرسند این ظرف ازچیست کوئی ازطلاست یاازنقره‌است بعبارهٔ اخری رفع ابهام وشبه ازکلام سابق نماید ٠

(خواجه علیه الرحمه)

﴾ ای عنصر تو مخلوق (از) کیمیای عزت ﴿
﴾ وی دولت تواین (از)صدمت تباهی ﴿

همینکه کفت ای عنصر تو مخلوق شنونده نمیداند که از چه خلق شده چون احتمال ز یادمیرود بعد بیان مینماید ورفع ابهام میکنند که از کیمیای عزت همین قسم است در مصرع ثانی ٠

هفتم تبعیض راباشد چون(از اولاد اودیدم)وآزان خریدم وامثال آن که همه معنی بعضیت را میرساند ٠

هشتم ظرفیت راست که بمعنی (در) استعمال شود چون ازاو خیری نیست) یعنی دراو خیری نیست ٠

ونهم تجاوز راست چون (از او کذشتم) (و ازان کذشت) (شعر)

عمرش در از بادکه بر قتل بیکناه

وقتی در یغ کفت که تیر (از) کمان کذشت

ودهم زائده یعنی در کلام معنی ندارد که اکر نباشد معنی ناقص نمیشود چون (از برای چه واز بهر که از برای او نفع دارد) (خواجه فرماید)

از برای شرف بنوك مژه * خاك راه تو رفتنم هوس است

ودر اغلب موارد مذکوره از معنی مفعول منهی را میرساند *

سوم (آسا) تشبیه راست که همیشه بعد از اسمی کذاشته شود چون (مردم آسا) (شعر)

موسی آسا همه سر کشته در ین دشت جنون

پرتو حسن تو آن قصهٔ طور است وقبس

چهارم (اکر) که شرط است ودلالت مینماید بر تعلیق امری بامری چون (اکر بیائی میایم واکر درس خوانده بود ملاشده بود) وامثال آن * (شعر)

اکر وقت نظاره ات مرده بودم * ز دست فراق تو جان برده بودم

وکاهی تخفیف داده کر کویند (کمال اسمعیل فرماید)

کر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

وار نیز کویند که مخفف اکر است (حکیم قاآنی مرحوم فرماید)

بصلح در کنارم آ ز دشمنی کناره کن

دلت ره (ار) نمیدهد ز دوست استشاره کن

❁ ویا چو سبحه رشتهٔ زلف خویش پاره کن ❁
❁ براو ببند صد کره وزان پس استخاره کن ❁
❁ که سخت عاجر آمدم زرنج انتظارها ❁

وکاهی علاوه بر شرط امتناع را رساند یعنی دوام ممتنع را
تعلیق بر یکدیکر نماید و برساند ممتنع بودن مدخولشرا (بیت)

❁ کر) زمین را با آسمان دوزی ❁
❁ ندهندت زیاده از روزی ❁

ودر بیان این قسم مطلب اغلب بالفظهم استعمال مینمایند
چون (اکر آب حیاتهم بخورد خواهد مرده واکر هم با آب
کوثر بشوینش پاك نخواهدشد .
وامثال آن وکاهی لفظ (چه) بدان متصل شده استدراك را
برساند یعنی در کلامی واقع شود که لازمهٔ آن کلام غیر انچیز
یست که در کلام بعد است یعنی بمقتضای کلام قبل باید چنین
باشد ولی برخلاف آن شده چنانکه کوئی (اکرچه او بمن
خیانت کردمن اورا عفو کردم) که لازمهٔ خیانت او تنبیه
وتادیب بود ولی من اورا عفو کردم . (خواجه فرماید)

❁ اکرچه در طلبت همعنان باد شمالم ❁
❁ بکرد سرو خرامان قامتت نرسیدم ❁

واین نیز مخفف شده (کرچه) کویند . (وله)

❁ کرچه) ازآتش دل چون خم می درجوشم ❁
❁ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ❁

ونیز (ار) که مخفف اکر است اکر بعد ار (و) عطف
واقع شود الف ساقط شده (ور) کویند (وله)

ازوجود اینقدرم نام ونشانست که هست
ورنه) ازضعف درانجا اثری نیست که نیست

پنجم (آکین) که اتصاف راست که دلالت میکنند براتصاف
شخصی یاچیزی بدانچه این لفظ بدان ملحق شده مانند
اندوه آکین وخشم اکین) وامثال آن و بیشتر اوقات همزهٔ
آن را ساقط ومخفف نموده کین استعمال نمایند (مصرع)

نه خشم آکین شواز کردون نه غمکین

(وخواجه فرماید)

دردلم کردستمهاست خدایا مپسند
که مکدر شود آیینهٔ مهر آکنیم

ششم (انه) که تشبیه راست ودرآخر کلمات فارسی وعربی
درامده وتشبیه رارساند چون (رستمانه ومردانه) ومانند ان (وله)

حالیا عشوهٔ عشق توز بنیادم برد
تاد کر فکر حکیمانه چه بنیاد کنند

ودر بعض موارد نیز لیاقترا افاده نماید چون (این لباس
مردانه است یازنانه است یابچه کانه است) ومانند آن هفتم
(ای) وانرا دو مورد استعمال است.
اول ندا راست یعنی خواندن کسی یاچیزی چون ایدوست
ایرفیق ایمرد) وامثال آن امادر غیرذوی العقول انرا بمنزله

ذوی العقول فرض نموده وانرا میخوانند (شعر)

ای)بادنسیم یارداری ٭ زان نافهٔ مشکبارداری

وگاهی الف باخرش افزانید . حکیم فردوسی فرماید

ایا)شاه محمود کشور کشای ٭ زمن گرنترسی بترس ازخدای

وشاید حرف ندا مانند واو عطف میانهٔ عربی وفارسی مشترك باشد .

دوم دراول کلام درآید وتاکید ومبالغهٔ کلمهٔ بعد ازخود نماید وتعجب را رساند چون (ای به ای بهتر ای خوب شد ای دادای وای) ومانند آن . (شعر)

ای کاش جان بخواهد معشوق جانی ما .

تامدعی بمیرد ازجان فشانی ما

هشتم (آیا) که استفهام راست که دلالت میکنند برطلب فهم چیزی ازمخاطب چون)آیا امد آیا رفت (شعر)

انانکه بصدزبان سخن میگفتند

آیا)چه شنیدند که خواموش شدند

و باشد که استفهام انکار را افاده نماید وانرا استفهام انکاری گویند چون (ایامن نافهمم آیا او دیوانه است) یعنی من نافهم نیستم او دیوانه نیست ومانند ان

نهم اه ازاصواتست وتحسر راست . (شعر)

گرمسلمانی ازینست که حافظ دارد

آه اگر ازپی امروز بود فردایی .

(دهم)اوخ نیز ازاصوات وتحسررا باشد دوم (ب) بسیط
که دراوایل کلمات فارسی در اید مطلقا مکسور است
و بغیر کسر خواندن غلط است.ومعانی چندداردو به نه
قسم آن اکتفامیشود .

(اول) ظرفیت رااست یعنی ظرفست برای مدخولش میشود که
ظرف زمان باشد چون (بسال بروزکار) ومانندآن شعر

❁ نشناخت دل اززلف توو یرانهٔ خودرا ❁
❁ دیوانه (بشب) کم بکند خانهٔ خودرا ❁

و باشد که ظرف مکان شود چون (بخانه بدریا بصحرا)
ومانندآن(مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه فرماید)

❁ چشم مادیدهٔ خفاش بودورنه تورا ❁
❁ پرتو حسن (بهر) بام و دری نیست که نیست ❁

(دوم)تعلیل و سببیت رااست چون (برغایب شما چیزی
نکفتم و بخصوصیت او بامن عداوت میکنند)وامثال آن
(وله قدس سره)

❁ نیست دستوری آنم که زخودلاف زنم ❁
❁ ورنه ویران کنم افلاك (بافعالی) چند ❁

(سوم)رابطه راست یعنی میانهٔ دوکلمه ازیك جنس رار بط
دهدچون(لب بلب ودهن بدهن وسر بسر ودوش بدوش)
(خواجه فرماید)

❁ میدهندم چو قدح دست بدست ❁
❁ میکشندم چو سبو دوش بدوش ❁

شاید اینهم الصاق مجازی باشد ·

(چهارم) الصاق راست که دلالت میکند بر اتصال و پیوستن چیزی بچیزی · (امیر خسرو دهلوی گوید)

مراست یاد جمالت (بدل) چنانکه بسینه
خیال خوان کریمان بروز فاقه گدارا

و الصاق مجازی نیز باشد یعنی الصاق را بطور حقیقت نمیرساند اما شبیه بالصاق و اتصال معنی را افاده میکند چون (بمن گذشت و باو گذشتم) میرزا سهای همدانی راست

تو همچو عمر گرانمایهٔ و لیك چه سود
که چون (بما) گذری چون نسیم در گذری

(پنجم) قسم راست چون ·

بجان دوست که غم پردهٔ شما ندرد
گر اعتماد بالطاف کارساز کنید

و باشد که حرف بارا حذف کنند و همان معنی قسم را افاده نماید چون (جان من و جان تو) که حرف قسم در تقدیر است ·

(ششم) استعانت راست که دلالت بر استعانت از چیزی یا شخصی مینماید (خواجه فرماید)

پیاله در کفنم بند تا سحرگه حشر
بمی) ز دل ببرم هول روز رستاخیز

یعنی بیاری و کمك آن ·

(هفتم) استعلا راست یعنی درمقام بلندی و برتری لفظ بارا

عوض بر استعمال نمایند چنانکه کوئی (باآن سوار شدم و با آن بالا رفتم و باو فایق شدم) و امثال آن ۰

(هشتم) زائده است یعنی اگر در کلام نباشد نقصی در معنی واقع نخواهد شد چون (بدیدم بگفتا برفت) و امثال آن (بیت)

هزار مرتبه رفتم ز مصر جانب کنعان
(بغیر) چشم زلیخا کسی براه ندیدم

(نهم) تخصیص راست یعنی افادهٔ مخصوصیت و حصر میکند چون (بمن بده و بمن بخش و باو بگو) و مانند آن و (ب) مرکب چهارده قسم است اول (با) و از را پنج معنی و مورد باشد اول معیت راست که دلالت مینماید بر اینکه مدخولش باچیزی در حکم شریك میباشد چنانکه کوئی (آمد پسر تو با برادر من) (شیخ سعدی فرماید)

(با) دوستان خور آنچه تراهست پیش از آنکه
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

و کاهی مخفف شده (ب) استعمال نمایند (وله)

بیا که فصل بهار است تا من و تو بهم
بدیگران مگذاریم باغ و صحرا را

(دوم) استعانت چنانکه کوئی باقلم آب خوردم یا نوشتم و با کارد بریدم و مانند آن و آن نیز مخفف شده (ب) کویند چنانکه گذشت (سیم) تصاحب و مالکیت راست چنانکه کوئی ۰

("فلانکس باعقل است و بادولت است و باعزم است)
یعنی صاحب عقل ودولت وعزم است و باشد که معنی
مصدر را افاده نماید یعنی مابعدخودرا بتاویل مصدر برد
وافادهٔ معنی نماید چنانکه وحشی کوید .

با کف او که معدن کرم است
بادل او که بحر عمان است
کیسه وکاسهٔ که مانده تهی
کاسهٔ بحروکیسهٔ کان است

یعنی باوجود بودن کف او که چنین است و باشد که معینی را
افاده نماید که کلام بعداز کلام مدخول باغیرا نرااقتضانماید
چنانکه کوئی (بانکه دیدمن امدم رفت یاباوجود آمدن او
رفت) که نبایدرفته باشد (وله ایضا)

بانکهٔ) روز وصل تودانم که شوقم میکشد
ندهم بصد عمر ابدیکساعت انروزرا

این دو معنی آخر غیراز سه معنی اول است دوم (بار) مکان
وظرفیت راست چون (جویبار وزنکبار ورودبار) ومانندان
سیم (باز) تکرار وعطف راست (نورعلیشاه فرماید)

بازآمدم موسی صفت ظاهر یدو بیضا کنم
فرعون وقومش سر بسر مستغرق دریا کنم

چهارم (باشد) ترجی راست که دلالت میکنند براینکه کوینده
امیددارد انچه را که بعدازآنلفظ است چون (باشد که بمراد

رسم) یعنی امیداست که مرادرسم پنجم (بان) که محافظت راست چون (دشتبان باغبان در بان) وماندان ششم(باید) امراست که دلالت میکند برایجاب مطلبی چون (باید برود و باید نرود) وامثال آن درمثبت امر بفعل درمنفی امر بترك آن (خواجه فرماید)

ماازموده ایم درین شهر بخت خویش
(باید)برون کشیداز این ورطه رخت خویش

هفتم (بر) استعلارا باشدکه دلالت نماید براینکه چیزی بر مدخولش بلندی یافته چون (بران سوارشدوبربام رفت) وماندان (راه‌رو فرماید)

چو (بر)معالی ایشان عروج خواهد کس
هزار سعی سزدتا نلغزد از شخسار

(هشتم) برای تعلیل راباشدچون(آمدم برای شرفیابی خدمت شما) (سروش گوید)

برای کوری چشم رقیبان داده است امشب
نگارم وعدهٔ وصلی بنای صبح تاخیری

و باشدکه بمعنی جهة استعمال شود که غیرتعلیل باشد چون (برایم بفرست و برایش خواندم و برایت خریدم) که درین مواقع بمعنی علت وسبب نباشد نهم (بس) وانرا دو معنی باشد اول تکثیر راست که دلالت برزیادی نمایدو باشد که الف نیز باخرش متصل شده (بسا) گویند (شعر)

بسا) زور مندی که افتاد سخت
بس افتاده را یاوری کرد بخت

دوم انحصار و توقیف راست (خواجه فرماید)

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت (بس
نسیم روضهٔ شیراز پیك راهت (بس

(دهم) (پس) وانرا نیز دو معنی و مورد استعمال باشد اول عطف راست که دلالت میکند براینکه مدخولش در حکم باچیزی شریك است مثل معیت و علاوه بر عطف تاخیر و ترتیب را رساند چنانکه گوئی (دیدم برادرت را پس نوکرت را) دوم در کلام شرطیه چراو جواب شرط واقع میشود . (فردوسی فرماید)

گراو شهریار است پس طوس کیست

و میشود در کلامی بیاید که ظاهرش شرط نباشد (خواجه فرماید)

از لب جانان همی یابم نشان زندگی
پس) مرا ای جان من با جان بیجانان چکار

یازدهم (بود) ترجی راست (وله)

بنامرادی ازین در مرو بزن فالی
بود) که قرعهٔ دولت بنام ما افتد

و باشد که مخفف شده (بو) گویند . (شیخ سعدی فرماید)

اینهمه پیرایه بسته جنت فردوس
بو) که قبولش کند بلال محمد

دوازدهم (بهر) سبب و جهة راست مانند برای بدون کم وزیاد
(زرکر اصفهانی)

چو دیدم چشم شوخ و ابروی پیوسته اش کفتم
کشیده ترك مستی (بهر) قتل عام شمشیری

سیزدهم (به) بفتح تحسین راست کاهی مکرر شده به به کویند بکسر تفضیل را باشد . (خواجه فرماید)

شاه را (به) بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یکساعت عمری که در او داد کند

و بجهة مبالغه اغلب بالفظ (تر) استعمال شده (بهتر) کویند اسم بودنش اقویست چهاردهم (بی) نفی راست که نیستی بعدش را رساند و مخصوص باسم باشد (خواجه ابو سعید فرماید)

ای راه نمادمی بمن یاری کن
درمانده و (بی) کسم تو غمخواری کن
بر در که نا کسان خدایا مفرست
(بی) منت خلق خواهشم جاری کن

سیم (ت) بسیط آن چنانکه کذشت ضمیر مفرد مخاطب است و (ت) مرکب چند قسم است و بدو قسم آن اکتفا میشود اول (تا) و ازرا هفت معنی و مورد استعمال است اول ابتدا راست و اغلب درزمان استعمال میشود چنانکه کوئی (تامرادید رفت) (مرحوم ملا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه فرماید)

تاشدقدح کش ازخم عشق آرزوی ما
بردوش میکشند ملایك سبوی ما

یعنی ازوقتی دوم انتهاراست که دلالت میکنند براینکه مدخولش انتها وانجام چیزیست چنانکه کوئی آمدم تاطهران) که طهران انجام وانتهای آمدن تست سیم تعلیل وسببیت راست چنانکه کوئی (آمدم تاشمارا دیدن نمایم)   (شعر)

مرد خردمندهنر پیشه را * عمردو بایست درین روزکار
تا) بیکی تجربه اموختی * بادکری تجربه بردی بکار

چهارم غایت وتراخی راست کوئی (آمدند کار وانیان تاپیادکان ورفتندمردمان تاشاهزادکان) پنجم شرط را بطورالزام رساندیعنی دومطلب لازم ملزوم یکدیکرشوندچون (تاتروی نمیروم)   (خواجه فرماید)

بهواداری انشمع چو پروانه وجود
تانسوزی نشودازخطرعشق خلاص

ششم توقیت راست   (شعر)

تاهست میسرکه زکل تاك برآید
حیف است کیاه دکرازخاك برآید

هفتم تعجب راست باتجاهل چون(تاچه شود تابه بینیم سر انجام چه خواهدبودن)   (شعر)

تا)حلقهای زلفش حلق کراست روزی
ماازبرون حلقه کردن دراز کرده

دوم (تر) تفضیل راست که دلالت میکند برزیادتی چیزی بچیزی یا حالتی برحالتی راچون (خوب تر بدتر) وماندآن (شعر)

دل از قید دوعالم رسته خوشتر
برآن زلف مسلسل بسته خوشتر

و (ترین) مبالغهٔ آنست (مرحوم میرزای معتمد فرماید)

زیباترین اشیا فرخ ترین اعیان
ازهرچه هست پیدا وزهرچه هست پنهان

چهارم (ج) بسیط آن معنی ومورد استعمالی ندارد مرکب ان غیراز (جز) نباشد واستشنار است چنانکه کوئی (همه رفتند جزمن • وهمه هلاك شوند جزدانایان) (مرحومهٔ محترم تخلص)

بجزازجور وجفانیست بکاری کارش
نبود هیچ بری سرو مرا در بارش

وچون حرف استثنا بعد ازنفی باشد حصررا رساند یعنی منحصر بودن حکم ایجابی برانچه استثنا شده چنانکه کوئی (نیامد کسی جزمن) یعنی من آمدم و بس ومراد از حکم ایجابی همان حکم است که استثنا راجع بآن است بعد از برداشتن حرف نفی پنجم (چ) حرفی وانرا چند معنی ومورد استعمال باشد بچهار قسم آن اکتفا میشود اول (چ) بسیط که اغلب اوقات (هاء) سکت بدان پیوندند درحالت انفصال انرا چندمعنی ومورد استعمال باشد و پنج قسم از آن ذکر میشود اول استفهام مطلق را باشد (شعر)

عقل چبود بلبلی بیهوده کوی
پر زنان بر شرفهٔ کازار عشق

و باشد که (ی و س و ت) که ادات ربطست بر آن متصل نموده (چیست) کویند (خواجه فرماید •

خوشتر زعیش وصحبت باغ و بهار چیست
ساقی بیار می سبب انتظار چیست

و کاهی لفظ (سان) بدان پیوندند (چسان) کویند (کمال اسماعیل فرماید)

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
انهم کمال باتو بکویم (چسان) کذشت
یکروز صرف بستن دل شد باین وآن
روز دکر بکندن دل زین وآن کذشت

وکاهی لفظ (کونه) بدان پیوندند (چکونه) کویند •

بیت

چکونه) سرزخجالت برآورم بردوست
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

دوم تعلیل را باشد که دلالت میکند بر اینکه مدخولش علت برای چیز یست (راه رو فرماید)

چه) هردومایهٔ فیض وعوائدواحسان
ملاذو ملجأ خلقند وکهف استظهار

سیم تعجب را باشد که دلالت نماید برشکفت ماندن متکلم

ازچیزی بجهـة خو بی یابدی یازشتی وز یبـائی یا بزرکی و یا کوچکی وامثال اینها چون (چه آدم بدی ٠ یاچه آدم خو بی بو د)   (شعر)

یارب این بچهٔ ترکان (چه) دلیرند بخون

که بتیر مژه هرلحظه شـکاری کیرند

چهارم مساوات و برابری را باشـد که دلالت بر تساوی مدخولش نماید   (خواجـه فرماید)

بیـار باده که در بار کاه استغنا

چه پاسبان وچه سلطان چه هوشیار وچه مست

پنجم بفتح کوچکی وحقارت را باشـد که دلالت میماید بر کوچکی انچه بدان متصل شده چون (باغچه و مورچه ودر یاچه) وماننددان   (وله)

درین مقام مجـازی بجز پیـاله مکیر

درین سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز

دوم چرا وانرا دومعنی ومورد استعمالست اول تعلیل را باشـد چنـانکه کوئی (امروز را ماندم چرا که راههانا امن بود) ومانـندان دوم استـفهام از علت وسبب است چنـانکه کو بی (چرابخورم وچرانکنم) وامثال آن اما آنرا که (راء) مفعولیت بدان پیوندند جدانو یسند چون (چه را بخورم) یعنی چه چیز را بخورم واین غیر از آن دوقسم باشدکه ذکر شد ٠ سیم

(چند) که استفهام از کمیت نماید یغمارا است .

جان بهادادم و کامم نشد از وصل تو حاصل
آخر ای جان چه متاعی تو وای بوسه بچندی

چهارم (چون) وآنرا چند معنی است بچهار قسم اکتفا میشود اول استفهام از کیفیات است (شعر)

صبا زان لولی شنگول سرمست
چه داری آگهی چونست حالش

دوم تشبیه‌را باشد و مخففش (چو) باشد (شعر)

گر سرو (چو) قدتست رفتارش کو
ور غنچه چو لعل تست گفتارش کو
ور چون سر زلف تست سنبل
دلهای پریشان گرفتارش کو

وگاهی لفظ (هم) زائده برسرآن درآمده و بازهمان معنی را افاده نماید (کمال اسماعیل فرماید)

ای روی تو (همچو)مشك و موی تو چو خون
میگویم و میآیمش از عهده برون
رویت مشکی نرفته درنافه هنوز
مویت خونی که آید از نافه برون

سیم تعلیل را باشد چنانکه گویی (چون پول دارم دماغم تر است) و (چون کسالت دارم میروم).
چهارم توقیت‌را باشد مصرع (چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید) ومخفف آن چو باشد (شعر)

چو دیدم روی خوبش سجده کردم

واغلب اینها اسماء باشند نه حروف . ششم (خ) مفرد آن مورد استعمالی ندارد مرکب آن دواست وهردو تعجب را باشد اول (خنك) (سعدی فرماید)

نیك و بد چون همی بباید مرد
خنك آنکس که کوی نیکی برد

دوم (خهی) نیز تعجب را باشد (شعر)

خهی لطیف جمالی که رشك حورو پریست
مدیر مرکز حسن ومدار عشوه کریست

هفتم (د) مفرد ندارد ومرکب آن دو است اول (دان) که مکانرا باشد ودلالت میکنند بر مکان وظرف چیزی چون کل دان ونمك دان) وامثال آن دوم (در) وآنرا دو مورد استعمالست اول ظرفیت که دلالت مینماید بر اینکه مدخولش ظرف برای چیزیست وظرفیت ممکن است که ظرف مکان باشد چون (در خانه درشهر) وامثال آن (راه‌رو فرماید)

دو پیکرند (در) این زیر کنبد دوار
که هر یکی بدکر مانداز ره کردار

وممکن است که ظرف زمان باشد چون (در سال درشب در روز) ومانند آن (شعر)

در شب هجر توای راحت جان در بر من
همدمی نیست بجزاین دل واینهم خون است

ومیشود که ظرف از برای معنی باشد چون (درعلم درعمل در عقل در اندیشه) مرحومه والده علیها الرحمه در تخلص مرثیه فرماید .

ای ضیاء السلطنه درماتم شاه شهید
گریه کن کز ماتمش جبریل شهپر ریخته

وگاهی لفظ (اندر) عوض (در) استعمال نمایند ولها علیه الرحمه

العطش از لاله خیزد (اندر) آن دشت بلا
بسکه خون تشنگان ازتیغ وخنجر ریخته

(وخواجه فرماید)

دور دار ازخاك وخون دامن چو برما بگذری
کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

دوم زایده یعنی اگر در کلام نباشد بمعنی نقصی وارد نمیشود سعدی گوید (شعر)

هرکو سر پیوند تو دارد بحقیقت
دست ازهمه چیز وهمه کس (در) گسلاند

هشتم (ر) بسیط آن معنی ندارد ومرکب ان (را) باشد بهفت قسم آنرا کتفامیشود اول علامت مفعول صریح است که مفعول به مینامند چون (سك نان را خورد

وکر به کوشت را برد) دوم قسم را باشد که بمعنی برای استعمال میشود . (خواجه فرماید)

دل میرود زدستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

سیم اختصاص راست چون (ازمیان جمع اورا پسندید ومرا برکزید) وماننـد آنکه جایز است لفظ (بس) بعد از این قسم (را) استعمال شود سعدی فرماید

رای خداوند (راست) حاکم وفرمانرواست
کر بکشـد بنـده ایم ار بنـوازد غلام

چهارم تعلیل راست (شعر)

صحبتش ازدست داداز کهرین لفظاو
دامن خود پر کنم هدیهٔ اصحابرا

پنجم بجای حرف (ب) استعمال شود (شیخ سعدی)

زاندازه بیرون تشنه ام ساقی بده آن آب را
اول مراسیراب کن وانکه بده اصحاب را

که بمعنی باصحاب است . ششم بمعنی (از) استعمال شود (وله)

قضارا من و پیری ازفاریاب
رسیدیم درخاك مغرب باب

که بمعنی ازقضـا باشد . هفتم زایده چـون (زمانیرا یاشی را توقف بفرمایـد یا یکروز یرا باهم بسر بریم) نهم (ز) بسـیط ان چنانکه ذکر شد مخفف از است ومرکب آن چهـار اسـت اول (زار) مکانراست که دلالت مینماید برمکانیکه چیزی درآن استقرار داشته باشد

چون (نمکزارو گلزار و ریگزار) ومانند آن ۰ دوم (زهی) تعجب راست که اغلب در محاسن استعمال میشود (شعر)

﴿ طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف ﴾
﴿ گر بکشد (زهی) طرب ور بکشد زهی شرف ﴾

سیم (زیرا) تعلیل راست چنانکه گویی (درآنجا آتش است زیراکه دود نمایان است) مصرع (بدمکن زیرا بدت آیه به پیش) چهارم (زنهار) که (زینهار) نیز گفته میشود تنبیه وتحذیر راست مصرع (زینهار از قرین بد زنهار) دهم (س) مفرد آن مورد استعمالی ندارد مرکب آن دواست اول (سار) مکان ونسبت راست چون (کوهسار وخاکسار) ومانند آن ۰ دوم (ستان) که مکان راست مثل (زار) چون (کوهستان وچمنستان) ومانند آن (هاتف فرماید)

﴿ چشم بگشا بگلستان و ببین ﴾
﴿ جلوهٔ آب صاف درگل وخار ﴾

یازدهم (ش) مفرد آن چنانکه گذشت ضمیر مفرد غایب وعلامت حاصل مصدر است مرکب آن دوکلمه بیش نیست اول (شاید) ترجی راست چون (شاید بیاید) ومانند آن (خواجه علیه الرحمه فرماید)

﴿ کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز ﴾
﴿ شاید که باز بینم دیدار آشنا را ﴾

ومیشود که وقوع کلمه بعدازشاید مترصد باشد ولی نه بطور ترجی چنانکه کویی (شایدفرار کند وشایددرراه آسیبی باورسد) دوم (شود) نیز ترجی راست (یغما کوید)

بود کانمه بفر یادم رسدامدادای افغان
شود کان سنکدل رحمی کندای ناله تاثیری

دوازدهم (ك) که دراغلب اوقات هاء رسمیه وسکت بدان پیوسته (که) کویند موارد استعمال زیاد دارد بشش قسم آن اکتفا میشود اول (که) موصول چنانکه کذشت • دوم (که) اسمیهٔ استفهامیه که استفهام از اشخاص نماید (خواجه فرماید)

درکار خانهٔ عشق ازکفر ناکزیراست
آتش (کرا) بسوزد کر بولهب نباشد

و باهاء (فردوسی فرماید)

(که) کفتت برودست رستم ببند ☼ نبندد مرادست چرخ بلند

و باشد که (ی) وحروف ربط بدان پیوندند (کیست) کویند • (عرفی فرماید)

این بارکاه کیست که کویند بیهراس
ای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس

سیم افادهٔ تعلیل نماید چنانکه کویی (آمدم که شمارادیدن نمایم) (خواجه ابوسعید فرماید)

شب خیز (که) عاشقان بشب راز کنند
کرد بر و بام دوست پرواز کنند
هر جا که بود دری بشب بر بندند
الا در دوست را که شب باز کنند

(چهارم) تفسیر یه که بیان وتفسیر ماقبل خودرا نماید واغلب بعد از فعل گفتن ونوشتن ومانندآن آید چون (گفت که ونوشت که) ومانندآن (شعر)

وزیر شاهی وصد اسب پیل تن بکمندت
پیاده ماندم وماتم بگو که رخ (بکه) آرم

(پنجم) ادات ربط که میان دوجمله ربط دهدچون (شاید که بباید وهمینکه گفت) ومانندآن (شعر)

کسیکه حسن رخ دوست در نظردارد
محقق است که او حاصل بصر دارد

(ششم) تصغیر وکوچکی راست وگاهی علاوه بر تصغیر مهربانی را نیز رساند چون (ای پسرك من) ومانند آن بحر طویل که اشعار برمحبو بیت نیز دارد ۰ یکی مهو شکی شاهدکی شوخك وشیرین سخنك صنمك سیم برك عشوه گرك دزدك طرارك وعیارك و بس چابك وخون ریزك و پرفتنه وآشوب بود آفت دوران۰ زدلال است ربایندهٔ دین ودل عشاق وهم ازغنج پیاپی ۰ قدکش سروك نازو رخکش مهردرخشنده بردل یکی غمزه اك وهست کمان ابروکش

تیرزن ازناوک مژه ا کش چشمک آهو نکهش راست سکی
شیروشی تیر تکی آه‌چه کیرنده که ازچنکلش امیدرهائی •
لبك لعلك اوطعن بکلقمدزندهندولك خالك آن ترکك بیرجك
دلبر بنشسته بلب چشمهٔ کوثر • دهنك پسته‌الك وخنده‌ا کش
وه‌چه نمك پاش دل ریش خدایا بستان دادمن ازوی •
وا کر هاء مفتوح ماقبل درآخر کلمه باشد وکلمه زاید ازدو
حرف باشد پیش ازکاف (ا) زیاد کنند چنانکه کذشت وا کر
الف باشد نیز الف زیاد کنند وز یاد کردن (ی) نیز جایز
باشد وسکون آخر کلمات را بفتح بدل نمایند • و(ك) مرکب
چند قسم است بشش قسم آن ا کتفا میشود •
اول (کار) با کاف فارسی که علاوه بر اتصاف مبالغه را نیز
افاده نماید چون (سازکار و پرهیز کار وستمکار) وماننده آن

(شعر)

هر آنطفل کوجور آموز کار
نبیند جفا بیند از روز کار

دوم (کاه) آنرا دومعنی ومورد استعمال باشد •
اول مکان وزمانراست آنکه در مکان استعمال شود حرف
است چون (بارکاه درکاه) ومانند آن و باشد که
تخفیف یابد (که) کویند چون (بارکه ودرکه) (شعر)

بتماشا (که) زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید وجاوید کرفتار بماند

وآنکه درز مان استعمال میشود اسم است بدلیل اضافهٔ آن (شعر)

بگاه وصل توزان خاطر غمین دارم

که دشمنی چو فراق تو درکمین دارم

(ودر صبحگاه وچاشتگاه) ومانند آن از بابت تقدیم مضاف الیه برمضاف است چنانکه گذشت

دوم تقلیل راست که دلالت براین داردکه مدخولش همیشگی واتصال ندارد (نثار فرماید)

گاه پیمانهی از خم زلف رشتها

گاهزدستها بری رشتهٔ اختیار ها

و باشدکه تکرار کرده (گاه گاه) گویند واین نیز مخفف شده(گه)و(گه گه)و(گه گاه (وگاه گه) گویند (شعر)

با آنکه ازخود غایبم وزمی چو حافظ تایبم

در مجلس رو حانیان (گه گاه) جامی میزنم

(سیم) (کاش) تمنی راست که دلالت دارد براینکه مابعدش را گوینده آرزومنداست(محترم گوید)

کاش آن بام فرودآیدوآن قصر بزیر

که کسیرا نبود راحتی از دیوارش

وگاهی (کاشکی) گویند (شیخ سعدی فرماید)

کاشکی پرده برافتادی ازآن منظرحسن

تاهمه خلق به بینند نگارستانرا

(چهارم) (کده) مکان‌را باشد چون (آتشکده و بتکده و میکده) و مانند آن (شعر)

﴾ بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن ﴿
﴾ مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند ﴿

(پنجم) (کون) و (کونه) تشبیه و لون راست چون (نیل کون و کلکون) مرحوم قاآنی

﴾ شبه کون چون شب غاسق کرفته چون دل عاشق ﴿
﴾ باشك دیدهٔ وامق برنك طرهٔ عذرا ﴿

(ششم) (کی) استفهام از زمان است و اسم میباشد جناب (سهیل فرماید)

﴾ کفتم که آن دو زلف بود مار و این شکفت ﴿
﴾ (کی) مار دیده ایم که بر آذر اوفتد ﴿

و با کاف مکسور فارسی حرف و علامت حاصل مصدر است چنانکه کذشت

(سیزدهم) (ل) بسیط آن مورد استعمالی ندارد مرکب آن دو است اول (لاخ) مکان‌راست چون (سنکلاخ ورودلاخ) دوم (لیك) استدراك‌را باشد که دفع توهم ناشی از کلام سابق‌را نماید ۰

(شیخ سعدیراست)

﴾ کربه شیراست در کرفتن موش ﴿
﴾ (لیك) موش است در مصاف پلنك ﴿

چهار دهم (م) بسیط آن سه مورد استعمال دارد ٠
اول ضمیر مفرد متکلم است چنانکه گذشت ٠ دوم علامت
اعداد درجهٔ ووصفی باشد در آخر اعداد اصلیه چو ن
(پنجم وسال دهم) وامثال آن ٠ سیم در اول امر
حاضر در آمده وآنرا نهی نماید یعنی طلب ترك فعلی کند
برخلاف امر (مولوی فرماید)

چونکه بد کردی برو غافل مباش
زانکه تخم است و برویاند خداش
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

واز مرکب آن بذکر سه قسم آن اکتفامیشود ٠ اول
(مان) که اساس و بنیاد را باشد چون (دود مان
وساختمان وخانمان ور یختمان) ومانند آن ٠ دوم
(مگر) دو معنی دارد ٠ اول استفهام از چیزی
نماید که وقوع یاعدم وقوع آن موجب استفهام شده

(شعر)

مگر) صباز سر کوی دوست میاید
که از زمین وزمان بوی دوست میاید

واغلب درمقام تجاهل یا انکار یا اعتراض استعمال شود
چنانکه گوبی (مگر من نافهمم مگر او بی چیز است) ومانند
آن ٠ دوم استثنارا باشد که دلالت میکنند بر اینکه

مدخولش خارج ازچیزی است ودرحکم باسابق شریك
نیست چنانکه کوئی (همه رفتند مکر من یاهمه ماندند
مکرما هیچ کس نبودمکراو) ومانندآن • سیم (مند)
اتصاف را باشد مانند (برومند وتنومند وخردمند)
وامثال آن (هاتف علیه الرحمه)

عاشقم دردمند وحاجتمند
دردمن بنکرو بدرمان کوش

ودر ذوی العقول با الف ونون جمع بسته شود •
(شیخ سعدی)

خنك آن رنج که یارم بعیادت بسر آید
دردمندان بچنین درد نخواهند دوارا

(پانزدهم) (ن) بسیط آن دومورد استعمال دارد •
اول (نفی) که دلالت بر نیستی ونابودی بعدش
نمایدچون (نکفتم ندید نمی بیند) ومانند آن (وله)

بندکی هیچ نکردیم وطمع میداریم
که خداوندی از آن سیرت واخلاق آید

وچون نفی ذات وسبب صفات مقصودباشد (هاء)
رسمیه وسکت بدان متصل نموده وجدانویسند (شعر)

نه در مسجد دهندم ره که مستم
نه درمیخانه کاین خمار خام است

وکاهی (یاء) متصل نموده (نی) بفتح کویند (مصرع)

نی زماونی ز تورودم مزن

و باشد که مکرر شود این در مقام تأکید درنفی است (رباعی)

بازآی که تاسوزو کدازم بینی

بیداری شبهای درازم بینی

نی نی غلطم که خود فراق تو مرا

کی زنده کذارد که تو بازم بینی

وکاهی ادات ربط بدان متصل نموده (نیست) کویند (رباعی)

در کوی تو بتخانه تراز ما کس نیست

نزدیک تو بیکانه تراز ما کس نیست

بر سلسلهٔ طنابت او یخته ایم

زانروی که دیوانه تراز ما کس نیست

وکاهی (نی) بکسر که مخفف نیست است استعمال نمایند (شعر)

اکرچه حسن تواز عشق غیر مستغنی است

من آن (نیم) که از این عشقبازی آیم باز

وچون نفی برنفی داخل شود اثبات را رساند ۰

(مرحوم حاجی ملاهادی علیه الرحمه فرمایند)

کوش اسرار شنو نیست وکرنه اسرار

بیشت ازعالم معنی خبری نیست که نیست

درم نهی که برسرامر درآمده آنرا صیغهٔ نهی نماید چون (نکن

زود نزنند) ومانندان (شعر)

بقبرم نیاید کس ازمرد وزن

بغیر از مغنی و جز تار زن

و باشدکه بر لفظ(باید) داخل شده دلالت بر نهی نماید
چون (نباید بروی ونباید بیاید) وامثال آن ۰
ومرکب آن سه قسم است ۰ اول (نا) نفی راست
که بیشتر از سایر چیزها نفی اسم مفعول را نماید چون
(نادیده ناخوانده نارفته) ومانندآن (شعر)

دنیا طلبیدیم و بمقصد نرسیدیم

آیا چه شود آخرت نا طلبیده

دوم (ناك) اتصاف را رساند چون (خشمناك
تابناك اندیشناك) ومانند آن و باشدکه لفظ ناك بسبب
متصل شود چنانکه گویند (مکان ترسناك آواز سوز
ناك آه دردناك) یعنی سبب میشود برای اتصاف شخص
بدین صفت ۰ سیم (نیز) عطف را افاده نماید چون
(او رفت مانیز میرویم او مرد مانیز میمیریم (شعر)

عیب می جمله بگفتی هنرشق نیز بگوی

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

شانزدهم (و) بسیط آن موارد استعمال زیاد دارد
بشش قسم آن اختصار میشود ۰ اول عطف راست که
دلالت مینماید براینکه مدخولش باچیزی در حکم شریك

است چون (او و پدر و برادرش رفتند) .

(راه رو درمدح جناب استاد سلمه الله فرماید)

جهان مهر وسپهر وفا وکان کرم
خلیج رحمت ودریای فیض وکوه وقار

(و) دو قسم خوانده میشود یکی مثل ضمه و یکی واو مفتوحه در وقتیکه ابتدا واقع شود مفتوح خوانده میشود . دوم مخفف اوکه ضمیر غایب است (ورا) میکویند بجای (او را) سیم واو تصغیر وملاطفت استکه درمیان اهل فارس وکرمان کثیر الاستعمال است چون(پسروودختروویارو)وامثال آن

(حکیم قاآنی مرحوم راست)

بتکی هست مرابلطافت ملکو

الی آخر چهارم واوملازمست که اغلب درانکار استعمال میشودچون(من وشراب من واین کار)ومانندآن(جامی فرماید)

همه اهل مسجدوصومعه پی وردصبح ونمازشب
من (و) ذکرطره وطلعت تومن الغداة الی العشا

(ایضاً) میرزا عبدالکریم سیما تخلص کوید .

توو ملك وجاه وسکندری من ورسم وراه قلندری
اگرآن خوش است تودرخوری وگراین بداست مراسزا

پنجم زایده چون (یابامن بیاو یاباباو)ومانندآن ششم واوی که در آخر بعضی ازاسماء وصفات درآید چون (شکمو

ترسی جروشاشو) وماننداآن ویحتمل محض افادهٔ مبالغه باشد ومرکب آن نه قسم است اول(وا) که بدل از بازواقع میشود (شیخ ابواسحق اطعمه) فرماید

کیپاپزان که صبح سرکاه (وا) کنند
آیا بودکه کوشهٔ چشمی بما کنند

(دوم) (وار) افاده تشبیه نماید چون (بندهوارمردوار شاه وار) ومانندآن . (شعر)

بشرطانکه منت بندهوار دوخدمت
کمربندم وتوشاه واربنشینی

وکاهی افادهٔ لیاقت نیز نماید چون (درشاهوار) یعنی لایق شاه سیم (وان) چون(بان) محافظت راست چون (کاروان) وشاید دربعضی موارد استعمال هردو صحیح باشد چهارم (وای) که تحسر راباشدچون(آه) ازاصواتست

(بیت)

ناوك نازتوچون ازسرکین میکذرد
وای برحالم اکر کار چنین میکذرد

پنجم (ور)نسبت راافاده نمایدچون(زورور بیلهور حیلهور) ومانندآن (مرحوم معتمد فرماید)

نکتهجوی وعیب کوی وخودنماآمدمکر
ناصحی بسیار دانیازاهدی(دانشور)است

وکاهی ماقبل واورا مضموم وواوراساکن نمایند چون

(مزدور رنجور گنجور) ومانند آن ششم (وش) تشبیه را باشد مانند (حوروش ماه‌وش پریوش) وامثال آن (رباعی)

شنیدستم که رندی در زمستان
بسر میبرد تابوتی شتابان
یکی گفتا اباو کی ماتمی وش
که مرده از عزیزان گفت آتش

و با الف و نون جمع بسته شود چون (حوروشان و پریوشان) ومانند آن هفتم (ولی) استدراک را افاده نماید که دلالت میکنند بر اینکه گوینده کلام را قصدیست که شنونده خلاف انرا از سخن او توهم نموده که بلفظ (ولی) ومابعد آن دفع آن توهم را مینماید چنانکه گوئی (خویشان همه آمدند ولی برادرزاده ام نیامد) (خواجه فرماید)

دل بنگاهش مده که ترک سپاهی
ملک بگیرد ولی نگاه ندارد

هشتم (وند) افاده نسبت نماید چون (احمدوند سلک وند خواجه وند) ومانند آن و باشد که کاهی الف زیاد کرده (اوند) گویند چون (خویشاوند دماوند نهاوند ومانند آن نهم (وه) تعجب را باشد که دلالت بر شگفتی متکلم مینماید از چیزی بجهتی از جهات (شعر)

وه) که آورده بار سرو سهی ☼ آفتابی وطره سیهی

هفدهم (ه) چند قسم است یکی انکه در آخر کلمه باشد که هرگز حذف واسقاط نشود چون (زره و کروه و کوه) که در هر حال بجای خود باقیست وازمحل بحث ما خارج است اما هائیکه باخر کلمه ملحق میشود چند قسم است بسه قسم آن اختصار میشود اول (ه) توقیهٔ ظرفیه چنانکه کوئی (چندروزه می آیی) کوید (چهارروزه برمیکردم (خواجه فرماید)

طی مکان مبین وزمان درسلوك عشق
کاین طفل یکشبه ره صد ساله میرود

دوم رسمیه وسکت که درحال انفصال باخر (که وچه وخنده وکریه) وامثال آن پیوندد (فروغی کوید)

هرکه ازدرش خیمه میکنم ناله میکنم نعره میزنم
من بحال دل کریه میکنم دل بحال من خنده میکند

سیم مقدار وکمیت را افاده نماید چون (یك نفره ده مرده) (شعر)

چو دانا یکی کوی و پرورده کوی
حذرکن زنادان ده (مرده) کوی

و (هاء) مرکب نیز چنداست بهشت قسم آن اکتفا میشود اول (ها) که تنبیه وتحذیر است چون (ها بپای ها ملتفت باش) ومانند آن وکاهی (ن) باآخران ملحق شده (هان) کویند نیز همین معنی را افاده نماید (شعر)

هله قاآنی هان نقد خود دار نهان
که شد از غیب عیان نقد ها را محکو

دوم (هر) استیعاب را باشد گاهی حقیقة چنانکه (شیخ سعدی فرماید

هر دم از عمر میرود نفسی
چون نگه میکنم نمانده بسی

وگاهی مجازاً بطور تسامح وتغلیب که استیعاب تامه ندارد (وله ایضاً)

هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت ومنزل بدیگری پرداخت

که واقعیت ندارد که هر کس یك عمارت نوی ساخته باشد بدون استثنا سیم (هرگز) تأیید را افاده نماید (شعر)

هرگزم مهر تو از لوح دل و جان نرود
انچنان جای گرفته است که آسان نرود

وگاهی که افادهٔ استفهام انکاری نماید بتقدیر ادات استفهامست (سعدی فرماید ٠)

هرگز وجود حاضر وغایب شنیدهٔ
من درمیان جمع ودلم جای دیگراست

که بتقدیر (آیا) است یعنی (آیا هرگز) وهمیشه افاده نفی ابد کند اگرچه در کلام موجب ومثبت باشد چنانکه درهمین شعر است چهارم (هله) نیز تنبیه را باشد

چنانکه درشعرقاآنی مرحوم کذشت (پنجم) (هم) عطف واشتراك را باشد دلالت نماید براشتراك مابعد آن بما قبلش چنانکه کوئی (هم اسب را میخواهم هم تفنك را) (هاتف علیه الرحمه فرماید)

﴿ چون کشیدم نه عقل ماندونه هوش ﴾

﴿ سوختم کفر از آن وهم ایمان ﴾

وکاهی زائده استعمال شود چون (همچون وهمچنین) وماند آن که معنی چون وچنین افاده میشود چنانکه در چون کذشت • ششم هنوز امتداد حالت اول را رساند یعنی اثبات حالتی را نمایدکه سابق به آنحالت بوده چنانکه کوئی (هنوز خوابیده هنوز نرفته) (شعر)

﴿ هنوزش دست بیرحمی در ازاست ﴾

﴿ هنوزش تکیه بر بالین ناز است ﴾

ووقتی که استفهام انکار را رساند بتقدیر حرف استفهام است • هفتم • (هین) تنبیه راست (هاتف فرماید)

﴿ کفت خندان که (هین) پیاله بکیر ﴾

﴿ ستدم کفت هین زیاده منوش ﴾

هشتم (هی) دو مورد استعمال دارد • اول نیز تنبیه را باشد (خواجه فرماید)

﴿ هشیار شو که مرغ سحر خیر کفت هان ﴾

﴿ بیدار شو که خواب عدم در پی است هی ﴾

وکاهی مکرر شده (هی هی) کویند (وله)

چوکل نقاب برافکنده مرغ زد (هوهو

منه زدست پیاله چه میکنی هی هی

وتکرار راباشد (شعر)

بیاساقیامی بده می بده ٭ پیاپی بده هی بده هی بده

(وقاآنی راست)

خیزید و یك قرابه مرامی بیاورید

من هی خورم شراب وشماهی بیاورید

هجدهم (ی) بسیط آن از یاء نسبت وخطاب ومصدری ولیاقت دست نکیردوحدت وزایده مفصلادرجای خودش کذشت و یاء مرکب سه است ۰ اول (یا) تردیدراست (شعر)

بوی بهشت میکذرد یانسیم صبح

یانکهت دهان تو یا بوی لادن است

دوم (یار) نسبت واتصاف راباشد چون (هوشیار) (شعر)

مستند ذرات جهان هشیارکو هشیارکو

درخواب نازندا ینهمه بیدار کو بیدار کو

سیم (ین) آزادو مورد استعمال باشد ۰ اول نیز اتصافرا باشد واسم راصفت نمایدچون (شیرین نمکین عنبرین سنکین) ومانندان (شعر)

عشق پنجهٔ دارد (آهنین) چون برآورد سر زآستین

صدهزار شه چون سبکتکین در برایاز بنده میکنند

دوم درآخر بعض از اسماء وحروف در آمده ومبالغهٔ آن میشماید چون (ترترین وچند چندین) (شعر)

مراد لیست بکفر آشنا که چندین بار
بکعبه بردم و بازش برهمن آورد دم

تمام شد بیان معانی وموارد استعمال حروف بعون الله وتوفیقه • وخاتمه را بردو فصل قرار دادم

فصل اول در بیان شناختن الفاظ وکلمات عربیه چون الفاظ عربیه اکنون چنان متداول ومخلوط است درمیان زبان فارسی که ازاصل فارسی معروف تراست چنانکه اکر بخواهند بجای بعض ازکلمات عربیه فارسی آنرا استعمال نمایند عامه ازفهمیدن آنغلب محروم میمانند لهذا بجهت تمیز طالبان چند علامت ذکر میشود که بدانند کدام عربی وکدام فارسی است پس کوئیم کلماتیکه یکی از این هشت حروف (ث ح ص ض ط ظ ع ق) درآن است فارسی نیست زیرا که این حروف در زبان فارسی نباشد وچنان کلمات اززبان عرب است که متداول درفارسی شده الامعدودی قلیل که غیرعربی است مثل (ارخالق ویقه) که ترکیست وهمچنین چند لفظ معدود دیکر وکلماتیکه یکی از این چهار حرف را دارد مطلقا عربی نیست (ژ پ چ ک) زیرا که این حروف درعربی نباشد وکلماتیکه تنوین دارند یعنی دو ضمه یادو کسره یا دو فتحه

عربی است زیرا که تنوین بر لفظ فارسی داخل نمیشود و از
کلمات منونه با دو فتحه بیشتر از باقی مستعمل است مانند
(حتما حکما واقعا بغتنا ضمنا) و مانند آن و کلماتیکه الف ولام
دارند مثل (الآن البته) و مانند آن عربی است اما (حسب
الفرمایش) از الفاظ مجعوله است و صحیح نیست و هرچه از
ادوات که با کلمات الف ولام دار استعمال شود از الفاظ
عربیه است مثل (علی الغفله و بالقطع) و هرچه از کلمات
که صفت مؤنث واقع شوند و تاء تانیث که بسبب وقف
هاء خوانده میشود بدان پیوندد عربی باشد چون (زن
ملیحه و عمارات مرتفعه) و امثال آن و چون مؤنثش
دانسته شد مذکرش هم که استعمال میشود شناخته میشود که
این همان لفظ است که بواسطهٔ پیوستن هاء عربی بودنش
معلوم شد و مثل آنست آنچه صفت مؤنث باشد و الف
مقصوره بدان پیوندد چون (یدطولی و درجهٔ علیا)
و یا الف ممدوده بدان پیوندد چون (ید بیضاء و شریعت
غراء) و آنچه از الفاظ که با الف و تاء جمع بسته شود عربی
است مانند (استعمالات مکالمات) و امثال آن و بعد از شناختن
لفظ جمع مفرد شرا نیز بشناسند که عربی است چرا که
با الف و تاء جمع بسته شده بلی بعض لغات مجعوله در فارسی
متداول شده که غلط مشهور است چون (فرمایشات
و روزنامجات) چون در کلام فصحاء نیست ضرری

بقاعدهٔ کلیه که کفته شدندارد ومثل جمع بالف وتاء است
جمع بروزن مفاعل مثل (مشاغل) و (مکاره)
و بروزن مفاعیل مثل (معاذیر ومقادیر)و بروزن فواعل
مثل (فواکه وشواهد) وفواعیل مثل (صناديد) وافعال
مثل(اعمال واعوان وانصار) وافاعل مثل (اقارب واواسط)
مجملا هر لفظیکه بغیر الف ونون یاالف وها چون (مردان
وسنکها) دلالت برسه فرد یابیشتر نماید ومفرد یهم ازجنس
خود داشته باشد جمع وعربیست ومفردش نیز عربیست
وچون درفارسی لفظی برای تثنیه وضع نشده هر لفظی که
مخصوص باشد بدلالت بردو فرد و بس عربی باشدزیراکه
جموع فارسیه بردوفرد و بیشترهم دلالت میکنند وعلامت
تثنیه درعربی الف ونون است در حالت رفع که مبتدا
یاخبر یافاعل یانایب فاعل یاتابع اینها باشد چون (ملکان
مقربان) کوئی (وقتیکه ملکان مقربان بیایند) ودرغیراین
مواقع که حالت نصب یاحالت جراست یاياء ونون باشدچون
(دارین) کوئی (مقتضی المرام دارین باشی) بلی در
عربی کاهی بعض حروف وافعالهم در مبتدا وخبر عمل
میکنند وآن مورث تغییر اعراب میشود امادرفارسی معنی
آن حروف وافعال مبتدا وخبررا از معنی مبتدا وخبری
بیرون نمیبرد ازاین جهت مرفوع را بهمین چهار قسم
اختصاص دادیم و باید دانست که در فارسی اعراب

نیست ومراد از اعراب حرکتی است که درآخر کلمه بواسطهٔ
عامل یافت میشود چرا که آخر کلمات فارسیه همیشه ساکن است مگر
بعض اوقات که در این رساله اشارت بآن شد که حرکت درآخر
کلمه یافت شود لکن آن حرکت اعرابیه نیست بلکه حرکت
ضروریه است واین رفع ونصب وجر را که در کلمات عربیه
مستعمله درفارسی فصحاء اعتبار میکنند محض عربی بودن
آنهاست و باشد که گاهی الفاظ عربیه راجمع فارسی بندند پس
درموارد یکه باالف ونون جمع بندند مثل (خاصان وطبیبان)
ومانندان بوسطهٔ دلالت بر بیشتر از دو فرد از تثنیهٔ آن الفاظ
ممتاز خواهند شد زیرا که اگر تثنیه میبودند باید دلالت نمایند بر دو فرد
و بس وچون حروف کثیرة الاستعمال فارسیه را بامعانیٔ ان
نوشتیم پس حروفیکه درفارسی استعمال شود ومعانیٔ مذکوره
را ادا نماید وغیران حروف باشد عربی است ومدخولشان نیز
عربی است زیرا که فصحاء این حروف را باالفاظ غیر عربیه
استعمال نکنند مگر باچیز هائیکه استعمال ان در فارسی
وعربی یکسانست مثل اعلام که گاهی باانها استعمال شوند
وان حروف اینست (من) مثل (من بعد)وعن مثل (عن قصد)
والی مثل (الی صبح) و (ل) مثل (لهذا ولاجل) و (ك) مثل
(کما کان وکذلك) و (علی) مثل (علی هذا) و (فی) مثل
(فی سبیل الله) وماندانها لیکن بعض حروف ازقبیل (اما
لیکن حتی الا ایا الا) با کلمات فارسیه نیز استعمال شوند بنا
براین عربی بودن مدخولشانرا بطور کلیت نمیتوان حکم

کرد . واصطلاحات علوم که بسیاری از ان در السنه وعبارات فصحا وفضلا متداول است اغلب عربیست

تنبیه

حروف هجاء عربیه بردو قسم است شمسیه ودیکری قریه چنانکه نموده میشود .

حروف شمسیه ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن حروف قریه ا ب ج ح خ ع غ ف ق ك م و ه ی اکر کلمه باالف ولام ابتدا بحروف شمسیه شود الف ولام بتلفظ نیاید وان حرف شمسی مشدد خوانده شود چون الترك الثبت الدور الذنب الرحم الزرع السیف الشوق الصبر الضرب الطهر الظهر اللیل النوم واکر کلمه بالف ولام ابتدا بحروف قریه شود الف خوانده نشود ولام خوانده شود درحالت وصل بکلمهٔ دیکر چنانکه من الاول من البدو بالجمله والحمد بالخیر والعصر الی العشاء من الغد بالفعل بالقول من الکاس بالمواشی بالوعد بالهوا من الیوم . تمام شد فصل اول از خاتمه امیداست که طالبان را نفع زیاد بخشد وانچیزهارا که در مدت پنج شش سال تحصیل از کتب عربی بصعوبت میتوانستند بفهمند در مدت پنج شش ماه تحصیل وتکرار ازاین مختصر رساله که سهل واسان نوشته کردیده مستفید وبهره مند کردند که پس از تحصیل قلیل مدتی صرف ونحو عربی وفرانسه وسایر السنه را باکمال سهولت واسانی درك کرده از صعوبات ومشقات اینکه هنوز

قاعدهٔ زبان خودرا ندانسته داخل تحصیل زبان دیگر بشوند
بر هندو از صاحبان علم و فضل رجای واثق است که برخطا و ز
للش قلم عفو درکشند و پس این این فن شریفرا شرح و بسط
دهند که صبیان دبستان بهره مند کردند بعون الله و حسن توفیقه
انه خیر ناصر و معین
(فصل دوم) خلاصه و مجمل کتابچه ایست که در سنه ۱۲۹۶
یکهزار و دو یست و نود و شش در اسلامبول در اصلاح و عیوب
خط حالیه عموم اهل اسلام نوشته بودم بسی واضح است که
هرچه طریق تحصیل علوم تسهیل شود بیشتر خوانده میشود
اهالی پیشتر رفته و بهتر میتوانند درك و کسب صنایع و علوم نمایند
چنانکه برای العین دیده میشود که جوانان بیست ساله اهل
اروپ اغلب از چهل سالهٔ اهل اسلام صاحب علم تر و در صنایع
دانا تر میباشند این نیست مگر از بابت تسهیل در تحصیل
چون طریق تحصیل از برای انها اسان است کمتر شخصی یافت
میشود که صاحب خط و سواد نباشد حتی کسبه و زارعین
صاحب علوم عدیده میباشند زیرا انها در یکماه تحصیل
میتوانند بنویسند و جمیع کتب زبان خود شانرا که حاوی
و مشتمل بر علوم و تواریخ و صنایع است بیغلط بخوانند
و محظوظ و ملذوذ کردند بخلاف بیچاره اهل اسلام که دچار
اشکال خط کردیده بجهت زیادتی اشکال و ترکیب حروف
عموم مردم از فیض کسب علوم و صنایع محروم مانده اند چنانکه
کمتر اهل حرفت و صنعتی از اهالی اسلام یافت میشود که تواند

درست بنویسد و بخواندزیرا که اکر بخواهد تحصیل
خواندن ونوشتن وکسب علوم نماید دیکرزمان وعمر تحصیل
صنعتی برای او باقی نماند چنانکه بسی واضح و بغایت لایح
است چونکه خط اهل اسلام هر زمانی به یك شکلی از اشکال ظاهر
میشود کاهی مرکزاست کاهی دایره و کاهی مداست وکاهی
دندانه کاهی متصل است کاهی منفصل و کاهی چند نقطه در
زیر و بالا دارد که بیشتر مایهٔ شبهه و تردید میکردد که آیا از
کدام حرف باشد کذشته از اینها بیچاره مبتدی نمیداند آیا مفتوح
بخواند یا مضموم یا مکسور بخواند یا مجزوم مثلا لفظ (ملك)
را که بیش از سه حرف نیست بطور خط اهل اسلام دویست
و پنجاه و دو قسم میتوان خواند استدعا دارم قبل از حساب
کردن رد نفرمایند زیرا که در حرف اول سه احتمال است
ودر حرف دوم هفت احتمال پس از ضرب بیست و یك میشود
ودر حرف سیم بدون ثقل دوازده احتمال پس از ضرب دویست
و پنجاه و دو قسم میشود بخلاف آنکه اکرانرا بخط فرانسه
بنویسند این محض مثل است والا خط فرانسه نیز عیوب زیاد
دارد مثلا (MOIC) که غیر از این یك قسم محال است طور
دیکر بتوان خواند این کلمه ایست که بجهت نداشتن نقطه از اغلب
کلمات سه حرفی اسان تراست والا لفظ (جند) را ملاحظه
بفرمایید باختلاف حروف و حرکات و تشدید و تسکین در مواقعیکه
موجب ثقل نیست هشتصد و سی وهشت قسم میتوان

خواند چنانکه پس از حساب معلوم میشود زیرا که در حرف
اول نه احتمال میرود بیچاره شخص مبتدی که زبان نمیداند
یا طفلی که قوهٔ فهمیدن عبارت ندارد از کجا آن یك معنی مقصود را
بیابد پس از مدتها تحصیل اگر شخص بلادت ذاتی نداشته و زکاوت
فطری داشته باشد باید بحدس عبارت را درست بخواند والا
ممکن است مثل شخص مازندرانی (اللهم من کادنی فکده)
در دعای کمیل را با کاف فارسی بخواند پس باید خطی که وضع
میشود حروفش مشابه یکدیگر نباشد مثل (ج و ح و خ ب ت ث)
و نقطه هم نباید داشته باشد و ترکیبی هم که باعث تغییر حروف
اولیه باشد نداشته و اعراب هم مثل یك حرفی وضع شده در داخل
کلمه نوشته شود اگرچه اعراب داریم ولی درصورتیکه
معرب هم نوشته شود خالی از شبهه نخواهد بود
چنانکه نقطه را میگذارند و رفع شبهه نمی شود چون لفظ (حند)
که معلوم نیست حرف اولش (ج یا ح یا خ) است در ین
صور معروضه که این چهار عیب برداشته شد هرکس میتواند
یکماهه صاحب خط و سواد شود که بدون غلط بخواند
گذشته از تسهیل باعث محسنات زیاد است اول اینکه در لغت
نویسی احتیاج بتطویل بلاطائل نیست که نصف کتاب را
مضموم و مکسور و مفتوح یا معجمه و مهمله یا وزن بنویسند
ثانی اینکه در طبع و چاپ کتب که از جمله چیزهای بافائدهٔ
دنیا و محل احتیاج عامه است کمال سهولت حاصل میشود زیرا

حالا بجهته طبع کتب عربی یا فارسی یا ترکی یا هندی چهار صد وهشتاد قطعه حروف لازم است که هر کلمه را که بخواهند بتوانند چاپ نمود درآن صورت سی وهشت حرف احتیاج دارند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ثالث اینکه قران مجید وهر کتابیرا بطور یکه نوشته شده بدون غلط و بطور صحت میخوانند که این اعظم فوائد است رابع اینکه درآن صورت خوش نوشتن بجهة کمی اشکال وصور حروف چندان اشکالی نخواهد داشت اگر لازم هم باشد وآن عمر عزیز یرا که صرف خوش نویسی مینمایند صرف تحصیل صنعتی خـواهند نمود که باعث رفاه عموم خلق شود بلی کسـانی هسـتند که خواهند گفت که اگر ما خط حالیه را تغییر بدهیم کتابهای گرانبهای ذیقیمتمان بی قیمت خواهد شد بعینه چنانست که بگویند تفنك سوزنی وو ینچستر وهانری مارتینی را نمیخواهیم اگر اوشایع شود تفنگهای گرانبهای حاجی مصطفی وحسن موسی وصارعلی ازقیمت خواهد افتاد وهمچنین راه آهن نمیخواهیم زیرا که اسبهای عربی خوب والاغهای مصری مرغوب بیمصرف خواهد شد وحال انکه این خطوط طیك قیمت واقعی ندارد همه فرضیست مثل یکصفحه خط ناخن که قیمتش زیاد وصنعتش مشکل وثمرش بسیار کم بجهة اینکه همان ثمر بنحوا کمل درکاغذهای چاپ فرنگی هست باکمال بی قیمتی وسهولت این اشخاص غافل میباشند که درآن وقت اگر چند کتب ذیقیمتشان

بیقیمت شود کرورها مردمان بی قیمتشان ذی قیمت خواهند کردید بجهة اینکه اشخاص ذیقیمت علما و دانایان میباشند با این وضع علما و دانایان قلیل تربیت میشوند و در انوقت اقلا نصف مملکت همه مردمان عالم و دانا و صاحب صنایع خواهند بود عدم ترقی اهالی اسلام بیشتر بواسطهٔ اشکال و صعوبت این خط است اینست که مردم را از کسب علوم و صنایع باز داشته اینست که اهالی اسلام را در ذلت مسکنت کذاشته سالی نیست که یك مملکتی از دست اهل اسلام بیرون نرود ٠

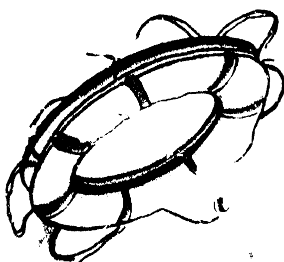
کوسفندی برد این کرك مزور همه روز
کوسفندان دکر خیره براو مینکرند

پس باید آسوده نبود وتدابیر لازمه بجهة رفع این عیب بزرك نمود که بدترین عیوب جهالت و نادانیست و این عیبی است که باخلاق واعقا بمان ضرر وخسارت میرساند و درتیه جهالت و نادانی نکاه میدارد و انهارا اسیر و دستکیر سایر ملت میسازد بختیار وسعادت مند کسی است که بتواند رفع این عیب بزرکرا از اعقاب واخلاف ملت اسلام نماید ٠

صفحه	سطر	خطا	صواب
١٠	٢	بکمانم	نه‌کانم
١١	٤	باتاء	یاتاه
١١	٨	کروش	کردش
١٣	٥	متعدی	معدی
١٣	٥	ووانرا	وانرا
١٣	٦	متعدی	معدی
١٣	١٢	متعدی	معدی
١٣	١٥	متعدی	معدی
١٥	١٥	وانر	وانرا
١٧	١٦	شخصی	شیخی
٢٥	١٦	میرزاسلیم	میرزااسلم
٢٩	٧	الفاعل	للفاعل
٢٩	١٠	ونرا	وانرا
٣٠	٥	مثبت	منفی
٣٠	١٢	کروم	که‌روم
٣١	٦	خالی	خال
٣٢	١٥	حبلینها	جبین‌ها
٣٣	١٧	ازخواستن‌تصریف فعل‌معاون	تصریف فعل معاون‌از خواستن
٣٦	٢	وفای	وفاء

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۳۷	۱٦	پیش	بیش
۳۸	۱٦	درصیغه حرکات	درصیغه تغییر حرکات
٤۰	۱۷	بندیده	بسنده
٤۳	۳	چینیدن	چیندن
٤۳	٤	گزینیدن	گزیندن
٤٤	۱٥	یك خبر است	یك حرفست
٤٤	۱۸	فروش	فردش
٤۸	۱۹	بمعلومیت است	بمعلومی است
٤۹	۷	(و)	(او)
٥۱	۱	شامل	که شامل
٥٥	۱۸	بغی	یعنی
٥۷	۱۱	باشد	باشند
٥۹	۳	زیاده بودن	زیاد بودن
٦۲	۱۹	بیان	میان
٦۳	۱۰	خودن	خوردن
٦٤	۸	به	له
٦۷	٦	مقصود	مقصودت
٦۷	۲۰	تو	تواو
٦۷	۲۱	وحده	متکلم وحده
٦۹	۸	آن بر	آن نیز

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٧٠	٢١	فصل	وصل
٧٨	١٧	خویشتم	خویشتنم
٩٧	١٣	برغایت	برعایت
٩٧	١٨	بافعالی	بافغانی
١٠٢	١٠	چرا	جزا
١٠٤	١٢	الزام	التزام
١١٩	١٧	سبب	سلب
١٢٧	٦	سوختم	سوختهم
١٢٨	١٠	دست نگیرد	تن نگیرو



اطلبوا العلم من المهد الى اللحد